ماهنامه پژوهشی

امردادنامه

شماره سی چهار
اردیبهشت ۱۳۹۱

تاریخ میتانی
رویه ۲
نویسنده: یزدان صفایی

فرهنگ سرگیر شاهنامه
رویه ۵
ا. ح. اکبری شالچی

دمیده شدن روح رستم به جنگ افزارهای ایرانی
رویه ۱۴
مترجم: حسام‌الدین شافعیان

یوسف عبرانی؛ پویای گمشده ایرانیان
رویه ۱۸
نویسنده: سورنا فیروزی

زیگورات؛ سکونت‌گاه خدایان
رویه ۲۴
نویسنده: آرش نورآقایی

صاحب امتیاز: تارنمای امرداد
سردبیر: پویا احمدی
صفحه آرایی: پویا احمدی

همکاران این شماره:
امیر حسین ا. شالچی
یزدان صفایی
سورنا فیروزی
حسام الدین شافعیان
آرش نور آقایی
الف. نیکویی

تاریخ میتانی

نویسنده: یزدان صفایی

میتانی دولتی آریایی (هند و ایرانی) در شمال شرقی میانرودان بود که از ۱۵۰۰ تا ۱۳۶۰ پیش از میلاد (۱۴۰ سال) حکومت می‌کرد، پایتخت آن «واشوکان‌نی» Wassukanni رأس‌العین امروزی، در نزدیکی سرچشمه رود خابور قرار داشت. (رواسانی ۱۳۷۰: ۲۱۷.)

هیتی‌ها و هوری‌ها برای تسلط در سوریه با یکدیگر رقابت داشتند. شاهک‌های هوری در میانرودان شمالی و آناتولی شرقی سرانجام با یکدیگر متحد شدند تا دولت میتانی را شکل دهند و بدین ترتیب، شاهک‌های محلی مختلف به وفاداری به امپراتوری میتانی متعهد شدند. (Oller ۱۹۷۷: ۲۰۲-۲۰۳) چرا که هوری‌ها مجبور به مخالفت با توسعه هیتی بودند و در این کار، می‌بایست از تمام ابزارهای ممکن استفاده می‌کردند. (Adalı ۲۰۰۹:۱۱۲)

البته میتانی‌ها تنها به شمال شرقی میانرودان محدود نماندند. بلکه با اتحاد با هوری‌ها چشم‌انداز گسترده‌تری را برای حکومت خود در نظر داشتند چنان‌که بعدتر این تمایل خود را به گسترش قلمرو نشان دادند.

در واقع میتانی‌ها با هوری‌ها ممزوج شده و پادشاهی میتانی را تشکیل دادند، و سلطنت خود را نه تنها در میانرودان شمالی توسعه دادند، بلکه آشور را محدود کردند و با الحاق دره‌های زاگرس شمالی – که مسکن قوم گوتی بود – به قلمرو خود، قدرت خویش را تثبیت نمودند. بهترین دوران این پادشاهی در حدود سال ۱۴۵۰ پیش از میلاد بود: مصر متحد او گردید، و مقتدرترین فراعنه با دختران پادشاهان میتانی ازدواج کردند.(گیرشمن ۱۳۵۵: ۵۰-۵۱)

ازدواج‌های سیاسی که از عوامل شکل‌دهنده و همچنین نشان‌دهنده قدرت میتانی‌ها بود یک رسم سنتی آریایی بود چنان‌که بعدتر این ازدواج‌های سیاسی به استحکام دولت ماد و افزایش قدرت آن در منطقه انجامید. شاید هم مادها این استراتژی را از میتانی‌ها آموخته و الگوگیری کرده باشند.

این رفت و آمدهای سیاسی–خانوادگی میان دولت‌ها از خود اسنادی نیز به جای گذاشته است. میتانی در زمان خود، حکومتی بسیار قوی بود و حتی با مصر دیگر دولت بزرگ آن روزگار هماوردی می‌کرد. نامه یکی از پادشاهان میتانی به نام توشرتّه در مصر دیده شده است. (گیرشمن ۱۳۵۵: ۹۲.) همین پادشاه است که، نینوا پایتخت آشوری‌ها را گرفت و تا مدتی نگاه داشت. (ولز ۱۳۶۵: ۲۰۸.) از روی این دو سند می‌توان دریافت که پادشاهی میتانی در زمان او از نفوذ و قدرت بالایی در منطقه برخوردار بوده است.

در پادشاهی میتانی، اشراف جنگی، ارابه‌رانان و سران نیروی نظامی، که دارای زمین‌های بزرگ بودند، پایگاه‌های اجتماعی فرمانروایی به شمار می‌آمدند. دولت میتانی، دولتی نظامی بود که شاه در رأس آن قرار داشت.(رواسانی ۱۳۷۰: ۲۲۰.)

نخستین فرمانروی دودمان میتانی، شوتّرنَه šuttarna (حدود ۱۵۵۰ پیش از میلاد) فرزند «کیرته» Kirta خود را بر تارک ملت هوری قرار داده و کشور میتانی را بنیاد می‌نهد. او و نوادگانش، میتانی را به نیروی سیاسی بزرگی در جهان باستان می‌رسانند. در این زمان، میتانی‌ها با گشودن آشور و بخش‌های بزرگی از آسیای کوچک از نظر سیاسی همتای مصر می‌گردند.(درخشانی ۱۳۸۲: ۵۶۲.)

پَرتَرنه Paratarna در ۱۵۴۰ پیش از میلاد شاه هوری و میتانی بود. پرترنه در متن‌هایی به نام شاه هوری و سرکرده سپاه «ارین منده» و در جای دیگر به نام فرمانروای نوزی (شمال میانرودان-کرکوک)، آلالاخ (سوریه) و شاه دودمان میتانی آمده است. (درخشانی ۷۳۱:۱۳۸۲) از متنی آشکار می‌شود که پس از مرگ، جنازه‌اش سوزانده شده است. (Oppenheim ۱۹۴۴: ۱۶; Wilhelm ۱۹۷۰:۹:۶)

پَرسَه‌شَتَر Parsašatar در ۱۵۱۰ پیش از میلاد: از او گزارشی در دست نیست و روشن نیست بر تخت شاهی نشسته باشد تنها می‌دانیم که پسرش، شاه میتانی بوده است.

سَئوشتّر Saušs̆atar در ۱۵۰۰ پیش از میلاد فرزند پرسه‌شتّر: در دوران فرمانروایی این شهریار، سرزمین میتانی از کشورهای نیرومند آن دوران می‌شود که از نوزی در شمال میانرودان، تا آلالاخ در سوریه گسترده و دولت آشور را دست نشانده و خراج‌گذار خود کرده بود و دولت آشور، دری از زر و سیم به پایتخت میتانی می‌فرستد.

ارته‌تامه Artatāma در ۱۴۵۰ پیش از میلاد: در

دوران شهریاری این شاه، دولت میتانی از ابرقدرت‌های جهان به شمار می‌رود. از همین دوران، پیوندهای خانوادگی با دربار مصر آغاز می‌شود و سه نسل دوام می‌آورد. پس از هفت بار خواستگاری ارته‌تامه، زناشویی دخترش با تحوت موسس چهارم را می‌پذیرد.

گویی در آن دوران، ازدواج والاتباران مصری با دختران آریایی، رواج می‌یابد. در بسیاری از سنگ‌نگاره‌های آن دوران مصر به زنانی با ویژگی-های غیر مصری و بیشتر: آریایی برمی‌خوریم.

شوترنه دوم (۱۴۱۰ پیش از میلاد) پسر ارتاتامه: در دوران فرمانروایی وی نیز پیوندهای سیاسی و دوستانه میتانی و مصر ادامه می‌یابد و شوترنه و دخترش: «گیلوخِپَه» Gilu- epa را به همسری آمنوفیس سوم می‌دهد. به این ترتیب روابط میتانی و مصر که در پی رقابت دو دولت برای نفوذ سیاسی در سوریه و فلسطین به سردی گراییده بود، بهبود می‌یابد.

اَرتَه‌شومره Artaššumara در ۱۴۰۰ پیش از میلاد پسر شوترنه دوم: پس از مرگ شوترنه، دربار میتانی دچار آشوب می‌گردد. ارته شومره، قربانی جنایت مردی جاه‌طلب می‌شود که توش‌رَته Tušratta برادر نابالغ شاه را بر تخت می‌نشاند، در حالی که آشکارا عنصر دیگری از دربار به نام ارته‌تامه دوم خود را وارث تخت شاهی می‌دانست. توش‌رته (۱۳۸۵ پیش از میلاد) برادر ارته‌شومره پس از رسیدن به سن بلوغ، انتقام کشتن برادرش را می‌گیرد وی نیز برای پیوندهای خوب سیاسی با مصر می‌کوشد و از آمنوفیس سوم می‌خواهد تا همان پیوندهای دوستانه‌ای که فرعون برای شوترنه قائل بود، به وی نیز ارزانی شود. آشکارا این آرزو برآورده می‌شود. توش‌رته در نامه‌ای می‌نویسد که فرعون مصر «ده هزار بار بیشتر به وی مهر ورزیده تا به پدرش شوترنه» سپس توش‌رته که خواهرش گیلوخپه از سوی پدر به همسری آمنوفیس سوم درآمده بود، دخترش «تتوخپه» Tatu- epa را نیز به وی به زنی می-دهد. میان دو دربار، هدیه‌های ارزشمند پرشماری رد و بدل می‌شود. توش‌رته در نامه درازی، هدیه‌هایی را که به فرعون مصر داده، برمی-شمارد و از وی مقدار بسیاری زر درخواست می‌کند. با بیماری آمنوفیس سوم، توش‌رته، نگاره ایشتر شفابخش را برای بهبودی وی به مصر می-فرستد که مؤثر نمی‌شود. پس از مرگ آمنوفیس سوم، آمنوفیس چهارم (۱۳۶۴-۱۳۴۷ پیش از میلاد) فرمانروای مصر می‌گردد. وی همان فرعونی است که ستایش خدای آتون را رواج می‌دهد و خود را اِخن‌آتون یا «پسندافتاده آتون» می‌نامد. آمنوفیس چهارم توجه چندانی به سیاست خارجی نداشت، از این روی، روابط با میتانی نیز به سردی می‌گراید. از سویی خطر تازه‌ای از سوی دولت هیتی، میتانی را تهدید می‌کند. شوپی‌لولیومه šuppiluliuma فرمانروای هیتی، شمال سوریه را از آنِ خود می‌کند و حتی تا نزدیکی شهر واشوگانی، پایتخت مِیتانی پیش می‌رود. در همین روزهای پرآشوب و نگران‌کننده، توش‌رته قربانی توطئه دربار می‌گردد. ارته‌تامه دوم که پس از ارته‌شومره خود را وارث تاج و تخت می‌دانست. ولی دیگر دوران سالخوردگی را می‌گذراند، پسرش شوترنه سوم را بر تخت می‌نشاند.

شوترنه سوم در ۱۳۵۰ پیش از میلاد وارث دولت میتانی: بخش‌هایی از سرزمین خود را از دست می‌دهد. از جمله آشور، خودمختاری خود را به دست می‌آورد کوردی‌وزه Kurdiwazza پسر دیگر ارته‌تامه، از بیم ستم برادر به شوپی‌لولیومه، فرمانروای هیتی پناه می‌برد و با وی پیمانی می‌بندند تا در به دست آوردن تاج و تخت میتانی، پشتیبان‌اش باشد.

کوردی وزه (۱۳۴۰ پیش از میلاد) برادر شوترنه سوم در پی پیمان صلحی با شوپی‌لولیومه که اکنون دیگر پدرزنش شده بود، تاج و تخت میتانی را به دست می‌آورد. به این ترتیب، میتانی، دست‌نشانده دولت هیتی می‌شود. در پیمان یاد شده، ایزدان آریایی میتره، ورونه، ایندره و ناسَتیاها به نام شاهدان پیمان نامیده می‌شوند.

شتوره šattuarra یکم در ۱۳۰۰ پیش از میلاد، وَسَه‌شته Wasašatta در ۱۲۸۰ پیش از میلاد و شتوره دوم در ۱۲۷۵ پیش از میلاد به ترتیب جانشینان کوردی‌وزه می‌شوند و فروپاشی دولت میتانی که اکنون دیگر «خانی‌گل‌بات» خوانده می‌شد، آغاز می‌گردد. سرانجام با پیروزی شلمانصر یکم، فرمانروای آشور، بر شتوره دوم، تاریخ دولت میتانی پایان می‌پذیرد.(درخشانی ۱۳۸۲: ۷۳۱-۷۳۳)

کتاب‌نامه

درخشانی، جهانشاه ۱۳۸۲. دانشنامهٔ کاشان، جلد ۳ و ۴. آریاییان، مردم کاشی، امرد، پارسی و دیگر ایرانیان. زیر نظر حسین محلوجی. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات؛ بنیاد کاشان.

رواسانی، شاپور. ۱۳۷۰.جامعه بزرگ شرق.تهران: شمع.

گیرشمن، رومن. ۱۳۵۵.ایران از آغاز تا اسلام.ترجمهٔ محمد معین، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

ولز، هربرت جرج. ۱۳۶۵. کلیات تاریخ. ترجمهٔ مســعود رجب نیا. تهران: صدا و سیمای جمهوری اسلامی.

Adalı, S. F. (۲۰۰۹). Ummān-manda and its Significance in the First Millennium B.C., .University of Sydney

Oller, G. H. (۱۹۷۷). The Autobiography of Idrimi: A New Text Edition with Philological and Historical Commentary. Michigan, .University Microfilms

Oppenheim, A. L. (۱۹۴۴). "Assyriological. Gleanings II." Bultin of the American Scool .۱۷-of Oriental Research ۹۳: ۱۴

Wilhelm ,G. (۱۹۷۰). Untersuchungen zum urro-Akkadischen von Nuzi in Alter Orient und Altes Testament. kevelaer, Neukirchen-vlugn

فرهنگ سرگیر شاهنامه

ا. ح. اکبری شالچی

ساز رفتن گرفتن: عزم راه کردن
فریدون سبک ساز رفتن گرفت
سخن را ز هر کس نهفتن گرفت
۲۵۲/ضحّاک/۱

ساز کردن: قصد کردن
دگر هفته مر بزم را ساز کرد
سر بدره‌های درم باز کرد
۲۲/فریدون/۱

ساز: آهنگ، نیت، قصد
نباید که باشید با ساز جنگ
نه زین باره جویید کس نام و ننگ
۴۵۲/ضحاک/۱

سازیدن: ساختن
طلسمی که ضحاک سازیده بود
سرش باسمان برفرازیده بود
۳۲۳/ضحاک/۱

سال: سنّ
یکایک همین گرد کهتر به سال
ز سر تا به پایش کشیدی دوال
۴۸/ضحّاک/۱

سالار ترکان و چین: مقام پادشاهی
بخش دوم جهان که از آن تور بود
دگر تور را داد توران‌زمین
ورا کرد سالار ترکان و چین
۲۷۵/فریدون/۱

سالار نو: کنایه از فریدون
بیامد به دربار سالار نو
بدیدندش از دور و برخاست غو
۲۳۵/ضحّاک/۱
|| کنایه از فریدون در آغاز پادشاهی
چو شد بام گیتی دوان کندرو
برون آمد از پیش سالار نو
۳۸۵/ضحاک/۱

سالخَورد: سالخورده
فریدون فرزانه شد سالخورد
به باغ بهار اندرآورد گرد
۲۸۵/فریدون/۱

سالیان: سال‌ها
چو ضحّاک بر تخت شد شهریار
برو سالیان انجمن شد هزار
۱/ضحّاک/۱

سبک: زود، پرشتاب
سبک سوی خان فریدون شتافت
فراوان پژوهید و کس را نیافت
۱۴۹/ضحّاک/۱

سپاردن: سپردن
پس‌آنگه سه روشن جهان‌بین من
سپارم بدیشان به آیین من
۱۳۸/فریدون/۱

سپاهی: نظامی (آدم)
سپاهی نباید که با پیشه‌ور
به یک روی جویند هر دو هنر
۴۵۳/ضحاک/۱

سپردن (چیزی دیگری را): برای کسی دیگر بر جای گذاشتن
جهانِ جهان دیگری را سپرد
بجز دَرد و اندوه چیزی نبرد
۴۹۸/ضحاک/۱

سپه: سپاه
به پیلان گردون‌کش و گاومیش
سپه را همی توشه بردند پیش
۲۷۱/ضحّاک/۱

سپهبد: کنایه از ضحّاک
سپهبد گشاد آن نهان از نهفت
همه خواب یک‌یک بدیشان بگفت
۶۱/ضحّاک/۱
|| کنایه از فریدون:
همه زرّ و گوهر برآمیختند
به تخت سپهبد فروریختند
۳۵/فریدون/۱
|| کنایهٔ ضحّاک از خودش:
یکی محضر اکنون بباید نبشت
که جز تخم نیکی سپهبد نکشت
۱۹۴/ضحّاک/۱
|| کنایه از سرو:
سه دختر چنان چون فریدون بگفت
سپهبد برون آورید از نهفت
۱۸۲/فریدون/۱

سپهدار: کنایه از ضحّاک
سپهبد گشاد آن نهان از نهفت
همه خواب یک یک بدیشان بگفت
۶۱/ضحّاک/۱

سپهرْ (کسی را) ساییدن: با گذشت زمانه ناتوان شدن تن کسی
اگر بارهٔ آهنینی بپای
سپهرت بساید نمانی بجای
۹۰/ضحّاک/۱

سپهرْ گردان به جای بودن: هیچ آسیبی ندیدن آسمان و روزگار
سپهری که پشت مرا کرد کوز
نشد پستْ گردان بجایست نوز
۳۷۱/فریدون/۱

ستاره: کنایه از بسیار زیبا
ازین سه گرانمایه پرسید مه
کزین سه ستاره کدامست که
۱۸۵/فریدون/۱

ستدن: گرفتن
و دیگر که گیتی ز نابربخردان
بپردخت و بستد ز دست بدان
۴۹۳/ضحاک/۱

سُتُرگ: بزرگ‌پیکر
به اسپ اندرآمد به کاخ بزرگ
جهان ناسپرده جوان سترگ
۳۲۲/ضحاک/۱

ستمگاره: بسیار ستمکار
که ایدون به بالین شیر آمدی
ستمگاره مردی دلیر آمدی
۳۳۵/ضحاک/۱

سخن آشکار کردن: موضوع را لو دادن
سه روز اندر آن کار شد روزگار
سخن کس نیارست کرد آشکار
۸۰/ضحّاک/۱

سخن برگشادن: سر صحبت را باز کردن
فریدون بدیشان سخن برگشاد
که خرم زیید ای دلیران و شاد
۲۵۵/ضحّاک/۱

سخن راندن: سخن گفتن
فرستادۀ شاه را پیش خواند
فراوان سخن‌ها به چربی براند
۱۲۵/فریدون/۱

سخن: کنایه از مطلب
مرا در نهانی یکی دشمن است
که بر بخردان این سخن روشن است
۱۸۹/ضحّاک/۱

سخن‌گوی: خوش صحبت
سخن‌گوی و روشن‌دل و پاک‌تن
سزای ستودن به هر انجمن
۱۵۳/فریدون/۱

سدیگر: سه‌دیگر، سوم این که
سدیگر که کین پدر بازخواست
جهان ویژه بر خویشتن کرد راست
۴۹۴/ضحاک/۱

سر (خِود را) پستْ بِرْ خاک نهادن: کنایه از سجده کردن
نهاد آن سرش پست بر خاک بر
همی‌خواند نفرین به ضحاک بر
۱۷/فریدون/۱

سر (کِسی را) از گَردْ پاک شستن: کنایه از به کسی رسیدن
که گر اژدها را کنم زیر خاک
بشویم شما را سر از گرد پاک
۲۶۶/ضحّاک/۱

سر (کِسی را) پُرباد کردن: کسی را سر غرور بیجا آوردن
به چربی شنیده همه یاد کرد
سر تور بی‌مغز پرباد کرد
۳۰۵/فریدون/۱

سر (کِسی را) پست کردن: به سر کسی کوبیدن، به ویژه با گرز
سرانْشان به گرز گران کرد پست
نشست از بر گاه جادوپرست
۳۲۶/ضحاک/۱

سر (کِسی) برتر از ابر بارنده بودن: جایگاه بسیار بالایی داشتن
جهان هفت کشور ترا بنده باد
سرت برتر از ابر بارنده باد
۳۷۶/ضحاک/۱

سر (کِسی) پر از کینه گردیدن: سخت انتقام‌جو شدن
برآید به دست تو هوش پدرش
از آن درد گردد پر از کینه سرش
۱۰۰/ضحّاک/۱

سرِ (کِسی) را چو افسر بدن: بسیار از کسی سر تر بودن
که جمشید را هر دو خواهر بدند
سر بانوان را چو افسر بدند
۷/ضحّاک/۱

سر (کِسی) را نگون کردن: کنایه از کسی را کشتن
همی‌راند او را به کوه اندرون
همی‌خواست کردن سرش را نگون
۴۷۶/ضحاک/۱

سر (کسی چیزی را) تیز شدن: برانگیختهِ شدن کسی برای چیزی
سرش تیز شد کینه و جنگ را
به آب اندرافگند گلرنگ را
۳۰۳/ضحاک/۱

سر آمدن: به پایان رسیدن
ز ضحاک شد تخت شاهی تهی
سر آمد برو روزگار مهی
۱۴/فریدون/۱

سر از بار: یکباره، ناگهان
سر از بار یکسر فروریختْشان
همه مغز با خون برآمیختْشان
۳۹۶/ضحاک/۱

سر از بند کسی بیرون کردن: از قید کسی آزاد شدن
کسی کو هوای فریدون کند
سر از بند ضحّاک بیرون کند
۲۳۱/ضحّاک/۱

سر انجمن: بزرگ‌تر از همگان
بدان کین گرانمایه فرزند من
همی بود خواهد سر انجمن
۱۴۴/ضحّاک/۱

سرِ انجمن: سالار همگان
چنین گفت کان شهریار یمن
سر انجمن سرو سایه‌فگن
۱۴۵/فریدون/۱

سر اندر نهفت داشتن: خود را نشان ندادن
یکی را به جان داد زنهار و گفت

نگر تا بداری سر اندر نهفت
۳۱/ضحّاک/۱

سرِ بخت (کِسی را) به خاک اندرآوردن: مایهٔ بدبختی بزرگ کسی شدن
کسی را بود زین سپس تخت تو
به خاک اندرآرد سر بخت تو
۹۱/ضحّاک/۱

سرِ بدره بگشادن: مال بسیار صرف کردن
سه فرزند اگر بر تو هست ارجمند
سر بدره بگشای و لب را ببند
۱۲۱/فریدون/۱

سرِ بدره‌های درم باز کردن: کنایه از گشاده‌دستی بسیار کردن
دگر هفته مر بزم را ساز کرد
سر بدره‌های درم باز کرد
۲۲/فریدون/۱

سر به دریا نهادن: سوی رود رفتن
ببستند یارانْش یکسر کمر
همیدون به دریا نهادند سر
۳۰۴/ضحّاک/۱

سر به کین اندرآوردن: قصد انتقام گرفتن کردن
ز بیراه مر کاخ را بام و در
گرفت و به کین اندرآورد سر
۴۱۹/ضحّاک/۱

سر به ماه برکشیدن: بسیار رشد کردن و بزرگ شدن نوجوان
به مردی رسد برکشد سر به ماه
کمر جوید و تاج و تخت و کلاه
۹۵/ضحّاک/۱

سر پر از کینه بودن: بسیار احساس انتقام داشتن
پر از درد خوالیگران را جگر
پر از خون دو دیده پر از کینه سر
۲۷/ضحّاک/۱

سرِ تازیان: کنایه از شاه یمن: سرو
سرِ تازیان شاه افسون‌گران
یکی چاره اندیشه کرد اندر آن
۱۹۶/فریدون/۱

سرِ تخت (کِسی) را گرفتن: قصد تاج‌وتخت کسی را کردن
که آید که گیرد سر تخت تو
چگونه فروپژمرد بخت تو
۳۵۹/ضحاک/۱

سِر ز باد پردَخته کردن: غرور را ارا کاملاً کنار گذاشتن
بدو گفت پردخته کن سر ز باد
که جز مرگ را کس ز مادر نزاد
۸۷/ضحّاک/۱

سرْ فروبردن: سرافکنده شدن
ندیدی هنر با یکی بیشتر
کجا دیگری زو فروبرد سر
۳۳۰/فریدون/۱

سرِ گاه (کِسی) به ابر اندرآمدن: کنایه از بسیار بسیار بالا رفتن جایگاه کسی
سپاه انجمن شد به درگاه اوی
به ابر اندرآمد سر گاه اوی
۲۷۰/ضحّاک/۱

سر(کِسی را) کوبیدن: کسی را با گرز زدن
سرش را بدین گرزهٔ گاوچهر
بکوبم نه بخشایش آرم نه مهر
۳۴۶/ضحّاک/۱

سر: اول چیزی
به روز خجسته سر مهرماه
به سر برنهاد آن کیانی کلاه
۳/فریدون/۱

|| لب، لبه:
سبک بر سر آبگیر گلاب
بفرمودشان ساختن جای خواب
۱۹۴/فریدون/۱

سراپای: سر تا پا، همهٔ وجود چیزی
یکی گاو دیدم چو باغ بهار
سراپای نیرنگ و رنگ و نگار
۱۶۶/ضحّاک/۱

سراسر: کاملاً
سپاهی و شهری به کردار کوه
سراسر به جنگ اندرون همگروه
۴۳۱/ضحاک/۱

سرای درنگ: کنایه از این جهان گذ
چه سازی درنگ اندرین جای تنگ
شود تنگ بر تو سرای درنگ
۳۲۵/فریدون/۱

سراینده: خوش‌صحبت
سراینده باشید و بسیارهوش
به گفتار او برنهاده دو گوش
۱۵۰/فریدون/۱

سربسر: از سر تا ته، سرتاسر، کاملاً
سخن سربسر مهتران را بگوی
پژوهش کن و راستی بازجوی
۶۶/ضحّاک/۱

سردباد: کنایه از افسوس خوردن
هنوز آن سپهبد ز مادر نزاد
نیامد گه پرسش و سردباد
۹۳/ضحّاک/۱

سرْفگنده‌نگون: کنایه از شرمگین
همه موبدان سر فگنده نگون
پر از هول دل دیدگان پر ز خون
۸۳/ضحّاک/۱

سَرناپدید: آنگه گه چنان بلند باشد که سرش دیده نشود، کنایه از بسیار بلند
به درگاه شاه آفریدون رسید
برآورده‌یی دید سرناپدید
۳۴۱/فریدون/۱

سرو پروین‌رخ: کنایه از ارنواز
شه برمنش را خوش آمد سخن
که آن سرو پروین‌رخ افگند بن
۶۹/ضحّاک/۱

سروِ سایه‌فگن: کنایه از شاه یمن
چنین گفت کان شهریار یمن
سر انجمن سرو سایه‌فگن
۱۴۵/فریدون/۱

سرو سهی: بسیار بلندبالا و زیبا
ز یک دست سرو سهی شهرناز
به دست دگر ماهرویْ ارنواز
۳۷۲/ضحاک/۱

سروش: فرشتهٔ پیام‌آورنده
بیامد سروش خجسته دمان
مزن گفت کو را نیامد زمان
۴۴۵/ضحاک/۱||
|| فرشته:
سروش ار بیابد چن ایشان عروس
دهد پیش هر یک مگر خاک بوس
۱۴۷/فریدون/۱

سزیدن: سزاوار بودن
بیا انجمن کن بر تخت من
چنان‌چون سزد درخور بخت من
۳۸۱/ضحاک/۱

سگالِش گرفتن: به اندیشیدن آغاز کردن
ز بیگانه پردخت کردند جای
سگالش گرفتند هر گونه رای
۳۱۹/فریدون/۱

سنگ: اعتبار
مهین گفت با اژدها روی جنگ
نبیند خردیافته‌مرد سنگ
۲۲۸/فریدون/۱

سوختن: سوزاندن
ندانست خود جز بد آموختن
جز از کشتن و غارت و سوختن
۱۱/ضحّاک/۱

سود نامدن: نفعی نداشتن
بدانست شاه گرانمایه زود
کز آمیختنْ رنگ نایدْش سود
۱۸۹/فریدون/۱

سوی (چیزی/ کاری) شدن: دنبال کاری/ چیزی رفتن
شما دیر مانید و خرّم بوید
به رامش سوی ورزش خود شوید
۴۵۷/ضحاک/۱

سوی دوزخ رویْ نهادن: راه دوزخ را در پیش گرفتن، کنایه از در راه گناهی بزرگ پای گذاشتن
همه سوی دوزخ نهادید روی
سپردید دل‌ها به گفتار اوی
۲۰۸/ضحّاک/۱

سه آزاده: کنایه از سه پسر فریدون
سه آزاده را دید چون ماه نو
نشسته بر آن خسروی گاه نو
۲۰۷/فریدون/۱

سه آزادهٔ نیک‌بخت: کنایه از سه پسر فریدون
به پالیز پیش گل‌افشان درخت
بخفت آن سه آزادهٔ نیکبخت
۱۹۵/فریدون/۱

سه افسروَر: کنایه از سه پسر فریدون
سه افسرور از پیش سه تاجور
رخانْشان پر از خوی و شرم پدر
۱۹۱/فریدون/۱

سه پاکیزه: سه دختر شاه یمن
کجا از پس پرده پوشیده‌روی
سه پاکیزه داری تو ای نامجوی
۹۰/فریدون/۱

سه پوشیده‌روی: کنایه از سه دختر شاه یمن
سه پوشیده‌رخ را سه دیهیم‌جوی
سزا را سزا کار بی‌گفت‌وگوی
۹۴/فریدون/۱

سه تاجوَر: کنایه از سه دختر سرو
سه افسرور از پیش سه تاجور
رخانْشان پر از خوی و شرم پدر
۱۹۱/فریدون/۱

سه خورشیدرخ: کنایه از سه دختر سرو
سه خورشیدرخ را چو باغ بهشت
که موبد چن ایشان صنوبر نکشت
۲۱۱/فریدون/۱

سه خورشیدرخ: کنایه از سه دختر شاه یمن
سه خورشیدرخ را چو باغ بهار
بیارد پر از بوی و رنگ و نگار
۱۵۹/فریدون/۱

سه داماد آزادمرد: کنایه از سه پسر فریدون
به نزد سه داماد آزادمرد
که بیند رخانْشان شده لاژورد
۲۰۴/فریدون/۱

سه دیدهٔ نیکبخت: کنایه از سه پسر فریدون
مگر همچنان گفتم آباد تخت
سپارم به سه دیدهٔ نیکبخت
۳۸۰/فریدون/۱

سه دیهیم‌جوی: کنایه از سه پسر فریدون
سه پوشیده‌رخ را سه دیهیم‌جوی
سزا را سزا کار بی‌گفت‌وگوی
۹۴/فریدون/۱

سه روشن جهان‌بین (شاه یمن): کنایه از سه دختر شاه یمن
پس‌آنگه سه روشن جهان‌بین من
سپارم بدیشان به آیین من
۱۳۸/فریدون/۱

سه ستاره: کنایه از سه دختر سرو

ازین سه گرانمایه پرسید مه
کزین سه ستاره کدامست که
۱۸۵/فریدون/۱

سه شاه گُرد: کنایه از سه پسر فریدون
بیاورد هر سه بدیشان سپرد
که سه ماه نو بود و سه شاه گرد
۲۱۴/فریدون/۱

سه فرخ‌نژاد: کنایه از پسرهای فریدون
که ما نیز نام سه فرّخ‌نژاد
چن اندرخور آید نکردیم یاد
۹۲/فریدون/۱

سه ماه جهان‌بین: کنایه از سه دختر شاه یمن
همی گفت اگر پیش بالین من
نبینم سه ماه جهان‌بین من
۹۷/فریدون/۱

سه ماهِ نو: کنایه از سه دختر سرو
بیاورد هر سه بدیشان سپرد
که سه ماه نو بود و سه شاه گرد
۲۱۴/فریدون/۱

سهیلِ رهی (ِکسی) بودن: کنایه از بسیار زیباروی بودن
زن ایرج نیک‌پی را سهی
کجا بد به خوبی سهیلش رهی
۲۶۳/فریدون/۱

سیر نشدن (از کاری): دست‌بردار نشدن
نشد سیر ضحّاک از آن جست‌وجوی
شد از گاو گیتی پر از گفت‌وگوی
۱۳۵/ضحّاک/۱

سِیُم (بی‌تشدید): سوّم
یکی روم و خاور دگر ترک و چین
سیم دشت گردان ایران‌زمین
۲۷۱/فریدون/۱

سیه‌موی: سیاه‌مو (سیه‌موی زیبا شمرده می‌شود)
برون آورید از شبستان اوی
بتان سیه‌موی خورشیدروی
۳۲۸/ضحاک/۱

شاخ: شاخه
چه اختر بُد این از تو ای نیک‌بخت
چه باری ز شاخ کدامین درخت
۳۳۴/ضحاک/۱

شاد زیبدن: شادمان و خرم زندگی کردن (دعا)
فریدون بدیشان سخن برگشاد
که خرم زیید ای دلیران و شاد
۲۵۵/ضحّاک/۱

شادان‌دل: شاد
بپرسیدش از دو گرامی نخست
که هستند شادان‌دل و تندرست
۳۵۵/فریدون/۱

شادکام: شادان
یکی بود ازیشان کتایوش نام
دگر نام برمایهٔ شادکام
۲۵۴/ضحّاک/۱

شاه: این واژه بارها و بارها به کنایه در بارهٔ کسانی به کار رفته که شاه نبوده‌اند. برای نمونه کنایه از فریدون است حتی در دورهٔ پیش از به دستگاه رسیدن او
بزد بر سر خویش چون گرد ماه
یکی فال فرخ پی افگند شاه
۲۳۸/ضحّاک/۱
|| یا کنایه از سه پسر فریدون در زمانی که هیچ کدام شاه نبوده‌اند:
چون از بازگردیدن این سه شاه
شد آگه فریدون بیامد به راه
۲۲۱/فریدون/۱

شاه آزادمرد: کنایه از فریدون
دگر منزل آن شاه آزادمرد
لب دجله و شهر بغداد کرد

۲۹۵/ضحاک/۱

شاه افسونگران: کنایه از شاه یمن سرو
سر تازیان شاه افسون‌گران
یکی چاره اندیشه کرد اندر آن
۱۹۶/فریدون/۱

شاه افسون‌گشای: کنایه از شاه یمن
سه فرزند آن شاه افسون‌گشای
بجستند از آن سختْ سرما ز جای
۲۰۰/فریدون/۱

شاه جهان: کنایه از ضحّاک
به شاه جهان گفت پس ارنواز
که بر ما بباید گشادنْت راز
۵۹/ضحّاک/۱

شاه دلاور: کنایه از فریدون
بفرمود شاه دلاور بدوی
که رو آلت تخت شاهی بشوی
۳۷۸/ضحاک/۱

شاه زمین: کنایه از ضحّاک
همی‌بنگرید این بدان آن بدین
ز کردار بیداد شاه زمین
۲۸/ضحّاک/۱
|| کنایه از فریدون:
چو آن خواسته دید شاه زمین
بپذرفت و بر مام کرد آفرین
۳۱/فریدون/۱

شاه گرانمایه: کنایه از سرو
بدانست شاه گرانمایه زود
کز آمیختنْ رنگ نایدْش سود
۱۸۹/فریدون/۱

شاه گردن‌کشان: کنایه از ضحاک
بدو گفت کای شاه گردن‌کشان
به برگشتن کارت آمد نشان
۳۸۸/ضحاک/۱

شاه‌فَش: شاه‌مانند
نگهبان او پای کرده به کش

نشسته به پیش اندرون شاه‌فش
۱۶۷/ضحّاک/۱

شاهوار: شاهانه، بسیار گران‌بها
همان جامه و گوهر شاهوار
همان اسب تازی به زرّین فسار
۲۷/فریدون/۱

شاییدن: لیاقت داشتن
به خوبی سزای سه فرزند من
چنان‌چون بشایند پیوند من
۵۶/فریدون/۱
|| شایسته بودن:
اگر شاه را اینچنین است کام
نشاید زدن جز به فرمانْش گام
۱۳۲/فریدون/۱

شبْ تیره‌تر گشتن: دیروقت‌تر شدن
چو شب تیره‌تر گشت از آن جایگاه
خرامان بیامد یکی نیک‌خواه
۲۷۶/ضحّاک/۱

شب تیره‌گون: شب تاریک، در تاریکی شب
شب تیره‌گون خود بتر زین کند
به زیر سر از مشک بالین کند
۴۰۶/ضحّاک/۱

شبْ روز شدن: روز شدن
فرود آورید اندر آن کاخشان
چو شب روز شد کرد گستاخشان
۱۸۱/فریدون/۱

شبی کردن: شبی را برگزار نمودن
فریدون چو می دید رامش گزید
شبی کرد و جشنی چنانْچون سزید
۳۸۴/ضحّاک/۱

شتابِش: عجله
شتابش نباید به پاسخ کنون
مرا چند رازست با رهنمون
۹۹/فریدون/۱

شتافتن: تند رفتن
سبک سوی خان فریدون شتافت
فراوان پژوهید و کس را نیافت
۱۴۹/ضحّاک/۱

شدن: رفتن
ببّرم پی از خاک جادوستان
شوم با پسر سوی هندوستان
۱۳۹/ضحّاک/۱
|| کنایه از مردن:
ببد در جهان پنجصد سال شاه
به آخر بشد ماند ازو جایگاه
۴۹۷/ضحاک/۱

شِرزه: زورمند
خروشید و بار عروسان ببست
ابر پشت شرزه هیونان مست
۲۱۸/فریدون/۱

شکردن: شکار کردن
جهانا چه بدمهر و بدگوهری
که خود پرورانی و خود بشکری
۴۹۵/ضحاک/۱

شکنج: پیچ‌وخم
ابا تاج و با گنج نادیده‌رنج
مگر زلفشان دیده رنج شکنج
۲۱۲/فریدون/۱

شکیب یافتن: صبر کردن
به جای زبونی و جای فریب
نباید که یابد دلاور شکیب
۳۱۳/فریدون/۱

شگفت آمدن (کسی را): تعجب کردن
سپهبد به گفتار او بنگرید
شگفت آمدش کان سخن‌ها شنید
۲۰۸/ضحّاک/۱

شگفت: شگفتی، تعجب
شماریت با من بباید گرفت
بدان تا جهان ماند اندر شگفت
۲۰۵/ضحّاک/۱

شگفتی: به گونه‌ای تعجب‌انگیز
به دشنام زشت و به آوای سخت
شگفتی بشورید با شوربخت
۴۰۹/ضحاک/۱

شمار گرفتن: حساب کردن، کنایه از درست و منطقی به چیزی اندیشیدن
شماریت با من بباید گرفت
بدان تا جهان ماند اندر شگفت
۲۰۵/ضحّاک/۱

شمار: حساب، کنایه از اندیشهٔ منطقی
مگر کز شمار تو آید پدید
که نوبت ز گیتی به من چون رسید
۲۰۶/ضحّاک/۱

شماردن: به حساب آوردن
نگه کن که هوش تو بر دست کیست
ز مردم شمار ار که دیو و پریست
۶۷/ضحّاک/۱

شَمَن: بت‌پرست
از ایران یکی کهترم چون شمن
پیام‌آوریده به شاه یمن
۷۱/فریدون/۱

شناختن: دانستن
تو بشناس کز مرز ایران‌زمین
یکی مرد بد نام او آبتین
۱۵۸/ضحّاک/۱
|| تلقی کردن:
گرامی‌تر از دیده آن را شناس
که دیده به دیدنْش دارد سپاس
۸۰/فریدون/۱

شوربخت: بدبخت، فلک‌زده
به دشنام زشت و به آوای سخت
شگفتی بشورید با شوربخت
۴۰۹/ضحاک/۱
|| کنایه از تور:
چنین داد پاسخ که با شهریار
بگوی این سخن همچنین یاد دار
۳۰۷/فریدون/۱

شوریدن (با کسی): سر کسی قال‌مقال کردن
به دشنام زشت و به آوای سخت
شگفتی بشورید با شوربخت
۴۰۹/ضحاک/۱

شوی: شوهر
پدر بد ترا مر مرا نیک شوی
نبد روزْ روشن مرا جز بدوی
۱۶۱/ضحّاک/۱

شهر تاریک (ِکسی) روشن شدن: تشریف آوردن کسی (دیگر) به شهر کسی
به شادی بیایند نزدیک من
شود روشن این شهر تاریک من
۱۳۵/فریدون/۱

شهر روشن: شهری که هوایش صاف و بی‌گردوغبار باشد
از آن شهر روشن یکی تیره گرد
برآمد که خورشید شد لاژورد
۴۳۲/ضحاک/۱

شهر: مملکت
ازین دو نیابت به ایرج رسید
مرو را پدر شهر ایران گزید
۲۷۹/فریدون/۱

شهریارِ جهان: کنایه از فریدون
بزرگانِ لشکر چو بشناختند
بر شهریار جهان تاختند
۳۲/فریدون/۱

شهریار زمین: کنایه از ضحّاک
مهان خواندند شاه را آفرین
که ای نامور شهریار زمین
۲۱۷/ضحّاک/۱
|| کنایه از فریدون:
کسی کو بود شهریار زمین
نه بازیست با او سگالید کین
۱۱۳/فریدون/۱

شهریار: کنایه از فریدون
همی جفتمان خواند و جفت مار
چگونه توان بود ای شهریار
۳۵۱/ضحاک/۱

شید: خورشید
که اندر شب تیره چون شید بود
جهان را ازو دل پراومید بود
۲۴۳/ضحّاک/۱

شیر: طالع تور
دگر طالع تور فرخنده شیر
خداوند بهرام بر خون دلیر
۲۶۷/فریدونَ/۱

شیرخوار: شیرخوره
بدو گفت کین کودک شیرخوار
ز من روزگاری به زنهار دار
۱۲۸/ضحّاک/۱

شیردل: دلاور
به تندی میان کیانی ببست
بر آن بارهٔ شیردل برنشست
۳۰۲/ضحاک/۱

شیری نمودن: دلیری ورزیدن
بدان کو به آغاز شیری نمود
به گاه درشتی دلیری فزود
۲۶۰/فریدون/۱

شیرینْ روان: جان عزیز
همی کرد باید کزان چاره نیست
که فرزند و شیرین روانم یکیست
۱۳۷/ضحّاک/۱

شیرین: عزیز
که شیرین‌تر از جان و فرزند و چیز
همانا که چیزی نباشد بنیز
۷۷/فریدون/۱

صدهزار: کنایه از بسیار زیاد
چو خواهد ز هر کشوری صدهزار
کمربسته او را کند کارزار
۱۸۰/ضحّاک/۱

صف زدن: صف کشیدن
همان مهتران از همه کشورش
بدان فرّخی صف‌زده بر درش
۳۶/فریدون/۱

صنوبر: کنایه از آدم بلندبالا و خوش‌قامت
سه خورشیدرخ را چو باغ بهشت
که موبد چن ایشان صنوبر نکشت
۲۱۱/فریدون/۱

طاوس‌رنگ: طاووس‌مانند، کنایه از بسیار زیبا
ز پستان آن گاو طاوس‌رنگ
برافروختی چون دلاور پلنگ
۱۶۹/ضحّاک/۱

عروس یافتن: همسر پیدا کردن
سروش ار بیابد چن ایشان عروس
دهد پیش هر یک مگر خاک بوس
۱۴۷/فریدون/۱

عقیقین: از جنس عقیق، کنایه سرخ‌رنگ دلنشین
به یک دست گیرد رخ شهرناز
به دیگر عقیقین لب ارنواز
۴۰۵/ضحاک/۱

عماری: کجاوه
ز گوهر یمن گشت افروخته
عماری یک اندر دگر دوخته
۲۱۸/فریدون/۱

عنان و سنان تافتن: کنایه از سرپیچی کردن و دست به پیکار زدن
سخن گفتن و بخشش آیین ماست
عنان و سنان تافتن دین ماست
۱۱۹/فریدون/۱

غرقه کردن: زیر آب بردن
بر آن بادپایان باآفرین
به آب اندرون غرقه کردند زین
۳۰۵/ضحاک/۱

غرقه گشتن (دِل کسی به چیزی): خاطر کسی مالامال احساس یا اندیشه‌ای شدن
دلش گشت غرقه به آز اندرون
پراندیشه بنشست با رهنمون
۱۸۹/فریدون/۱

غُرم: گوسفند جنگی
بیاورد فرزند را چون نوند
چو غرم ژیان سوی کوه بلند
۱۴۱/ضحّاک/۱

غلغل: سروصدای بلند
بجستند خورشیدرویان ز جای
از آن غلغل نامور کدخدای
۵۳/ضحّاک/۱

غم و شادمانی شمردن: اندوه‌ها و شادی‌های بسیار دیدن
فراوان غم و شادمانی شمرد
برفت و جهان دیگری را سپرد
۸۹/ضحّاک/۱

غو برخاستن: سروصدا بلند شدن
بیامد به دربار سالار نو
بدیدندش از دور و برخاست غو
۲۳۵/ضحّاک/۱

فالْ نگون شدن: بر باد شدن فال، نادرست درآمدن پیشگویی که باید به وقوع می‌پیوسته
مگر کو سر و تن بشوید به خون
شود فال اخترشناسان نگون
۳۶۲/ضحاک/۱

فرّ ایزدی: تأیید خدایی
بدان ایزدی فرّ و فرزانگی
به افسون شاهان و مردانگی
۲۰۱/فریدون/۱

فرّ شاهنشهی (از کسی) تافتن: فر شاهنشهی از سروروی کسی بسیار هویدا بودن
ببالید بر سان سرو سهی
همی‌تافت زو فرّ شاهنشهی
۱۱۰/ضحّاک/۱

فرّ کیان: فر کیانی
دو مهتر یکی کهتر اندر میان
به بالای سرو و به فرّ کیان
۴۵/ضحّاک/۱

فراز آوردن: فراهم نمودن
فراز آورم لشکری صدهزار
از ایران و ایرج برآرم دمار
۳۳۸/فریدون/۱

فراز آوریدن: پیش آوردن
از آن پس همه گنج آراسته
فراز آوریدش نهان خواسته
۲۴/فریدون/۱

فرجام: آخرعاقبت
کنون ایرج اندرخورد نام اوی
در مهتری باد فرجام اوی
۲۵۹/فریدون/۱

فرخنده: خجسته
فرانک بدش نام و فرخنده بود
به مهر فریدون دل‌آگنده بود
۱۲۴/ضحّاک/۱

فرّخ‌نژاد: خجسته‌تبار
به بخت جهاندار هر سه پسر
سه فرّخ‌نژاد ازدرِ تاج زر
۴۷ /فریدون/۱

فرّخی: خجستگی
همان مهتران از همه کشورش
بدان فرّخی صفزده بر درش
۳۶/فریدون/۱

فرزانگی: خردمندی
بدان ایزدی فرّ و فرزانگی
به افسون شاهان و مردانگی
۲۰۱/فریدون/۱

فرزانه: خردمند
فریدون فرزانه بنواختْشان
ز راه سزا پایگه ساختْشان
۴۶۰/ضحاک/۱

فرزند پدید آمدن (کسی را): بچه‌دار شدن
ز سالش چو یک پنجه اندرکشید
سه فرزندش آمد گرامی پدید
۴۶/فریدون/۱

فرستاده برافگندن: فرستاده روان کردن
بگفت آنچش اندر دل اندیشه بود
فرستاده‌یی را برافگنده زود
۲۹۳/فریدون/۱

فرسته: فرستاده
به دل پر ز کین شد به رخ پر ز چین
فرسته فرستاد زی شاه چین
۲۹۱/فریدون/۱

فرشته نبودن: کنایه از انسان و جایزالخطا بودن
فریدون فرّخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
۴۸۹/ضحاک/۱

فرمان (کسی را) میان‌بسته بودن: آمادهٔ انجام فرمان کسی بودن
جهاندار ضحّاک با تاج و گاه
میان‌بسته فرمان او را سپاه
۱۷۹/ضحّاک/۱

فرماییدن: سفارش دادن
بیارید داننده آهنگران
یکی گرز فرمای ما را گران
۲۵۷/ضحّاک/۱

فرمودن: فرمان دادن
ره داور پاک بنمودشان
از آلودگی سر بپالودشان
۳۳۰/ضحّاک/۱

فرود آمدن: پیاده شدن
چو آیی به کاخ فریدون فرود
نخستین ز هر دو پسر ده درود
۳۲۲/فریدون/۱

فرود آوریدن: پایین آوردن
فریدون ز بالا فرود آورید
که آن جز به نام جهاندار دید
۳۲۴/ضحاک/۱

فروریختن: پایین ریختن، ناگهانی و همه با هم پیاده شدن
از اسپان جنگی فروریختند
بدان جای تنگی برآویختند
۴۲۱/ضحاک/۱

فروزان: درخشنده
به پیش جهانجوی بردند گرز
فروزان به کردار خورشید برز
۲۶۳/ضحّاک/۱

فروزندۀ تاج و گاه: کنایه از مایۀ سرافرازی پادشاهی
کجا من ببینم سه شاه ترا
فروزندۀ تاج و گاه ترا
۱۳۴/فریدون/۱

فروگاشتن: فروگرداندن، فرو غلتاندن
وزان کوه غلتان فروگاشتند
مر آن خفته را کشته پنداشتند
۲۸۹/ضحاک/۱

فروهِشتن: فروآویختن
فروهشت ازو سرخ و زرد و بنفش
همی‌خواندش کاویانی درفش
۲۳۹/ضحّاک/۱

فرهنگ: دانش
هرآن را که بد هوش و فرهنگ و رای
مرو را همی خواند ایران‌خدای
۲۸۳/فریدون/۱

فَرّهی: شکوه
خجسته نشسته تو با فرّهی
که هستی سزاوار شاهنشهی
۳۷۵/ضحاک/۱

فریاد خواندن: یاری خواستن
همی برخروشید و فریاد خواند
جهان را سراسر سوی داد خواند
۲۲۷/ضحّاک/۱

فزون: افزون‌تر
چنین روز روزت فزون باد بخت
بداندیشگان را نگون باد بخت
۳۴/فریدون/۱

فسار: افسار
همان جامه و گوهر شاهوار
همان اسب تازی به زرّین فسار
۲۷/فریدون/۱

فسردن: یخ زدن
چنان شد که بفسرد هامون و راغ
به سر بر نیاراست پرّید زاغ
۱۹۹/فریدون/۱

فسون: کنایه از شگرد
نباید که گیرد شما را زبون
به کار آورد مرد بینا فسون
۱۵۷/فریدون/۱

قیرگون: قیررنگ، کنایه از سیاه
مرا پیشتر قیرگون بود موی
چو سرو سهی قد و چون ماه روی
۳۷۰/فریدون/۱

کار (کِسانی) پیوسته شدن: کار کسانی درست شدن
شد آنگه که پیوسته شد کارشان
به هم درکشیدند بازارشان
۱۹۰/فریدون/۱

کار بستن: به کار بستن
[شما هرچ گویم ز من بشنوید
اگر کار بندید خرّم بوید]
۱۵۵/فریدون/۱

کار بودن: لازم بودن
مرا گفت اگر کارزارست کار
چه شیر دمنده چه جنگی سوار
۲۳۱/فریدون/۱

کار خویش برساختن: اوضاع خود را روبراه نمودن
چرا برنسازی‌همی کار خویش
که هرگزْت نامد چنین کار پیش
۴۱۴/ضحاک/۱

کار گیتی: زندگی مادی
یکی مرد دینی بر آن کوه بود
که از کار گیتی بی‌اندوه بود
۱۴۲/ضحّاک/۱

کارآگه: آگاه
ز کارآگهان آگهی یافتم
بدان آگهی تیز بشتافتم
۸۹/فریدون/۱

کاردان: آگاه به موضوع
چو بشنید از آن کاردانان سخن
نه سر دید آن را به گیتی نه بن
۱۲۴/فریدون/۱
|| کنایه از دانا
که کس در جهان گاو چونان ندید
نه از پیرسر کاردانان شنید
۱۱۷/ضحّاک/۱

کارزار کردن: جنگ کردن
چو خواهد ز هر کشوری صدهزار
کمربسته او را کند کارزار
۱۸۰/ضحّاک/۱

کارزار: جنگ
چو خواهد ز هر کشوری صدهزار
کمربسته او را کند کارزار
۱۸۰/ضحّاک/۱

کارسازندگی دادن (کسی را): کسی

دمیده شدن روح رستم به جنگ افزارهای ایرانی

نویسنده: منوچهر مشتاق خراسانی

مترجم: حسام‌الدین شافعیان

یک گرز گاو سر از دوران قاجار

نسل‌های زیادی از ایرانیان با داستان کاوه آهنگر بزرگ شدند. کاوه با قیام علیه ضحاک ماردوش ستمگر مردم را از دست وی نجات داد. سال‌ها بود که ضحاک با ارعاب بر مردم ایران حکومت می‌کرد و مغز فرزندانشان را خوراک مارهایی می‌نمود که بر دوشش روییده بودند. بسیاری از ایرانیان با این داستان آشنا هستند و می‌دانند چگونه کاوه آهنگر به فریدون کمک کرد تا سپاهی از ایرانیان ناراضی و جویای آزادی فراهم آورد. فریدون با یک گرز گاوسر به نبرد ضحاک رفت. با این حال بسیار نیستند ایرانیانی که بدانند نمونه‌های گرز گاوسر تا اواخر دوران قاجار نیز در ایران تولید می‌شدند و حتی امروزه نیز موبدان جوان زردشتی در مراسم مذهبی خود از آن استفاده می‌کنند

سرتیرهای مفرغی از مارلیک

اسطوره‌های ایرانی نظیر داستان آرش و اینکه چطور جان خود را برای ایران فدا کرد نیز بخشی از میراث جنگ افزارهای ایرانی هستند. آرش باید با پرتاب تیر مرز ایران و توران را تعیین می‌کرد. او کمان بزرگ خود را با تمام وجود کشید و تیر را به پرواز در آورد. مطابق اسطوره‌ها آرش تمام توان و انرژی خود را در تیر نهاد و آن را به هزار فرسنگ دورتر فرستاد و بلافاصله پس از شلیک تیر جان سپرد. چند نفر از بچه‌های ایرانی که والدینشان این داستان را برایشان خواندند با شنیدن این داستان احساسی اشک به چشمانشان نشست؟ چند ایرانی تا کنون با شنیدن این داستان غمناک احساس افتخار و شادمانی به‌شان دست داده است؟ کمان‌های ایرانی مرکب بودند و ساخت این رزم افزارهای شگفت انگیز خود هنری بوده است. کمان مرکب از سه بخش تشکیل می‌شد: هسته چوبی، شاخ و تاندون حیوانات. سطح کمان لاک اندود بود. برخی از آن‌ها نقش صحنه‌ها و نوشتارهای زیبای مربوط شکار بر خود دارند. ساخت کمان مرکب یک صنعت دستی ماهرانه و خسته کننده بود که به ماه‌ها تلاش مداوم نیاز داشت.

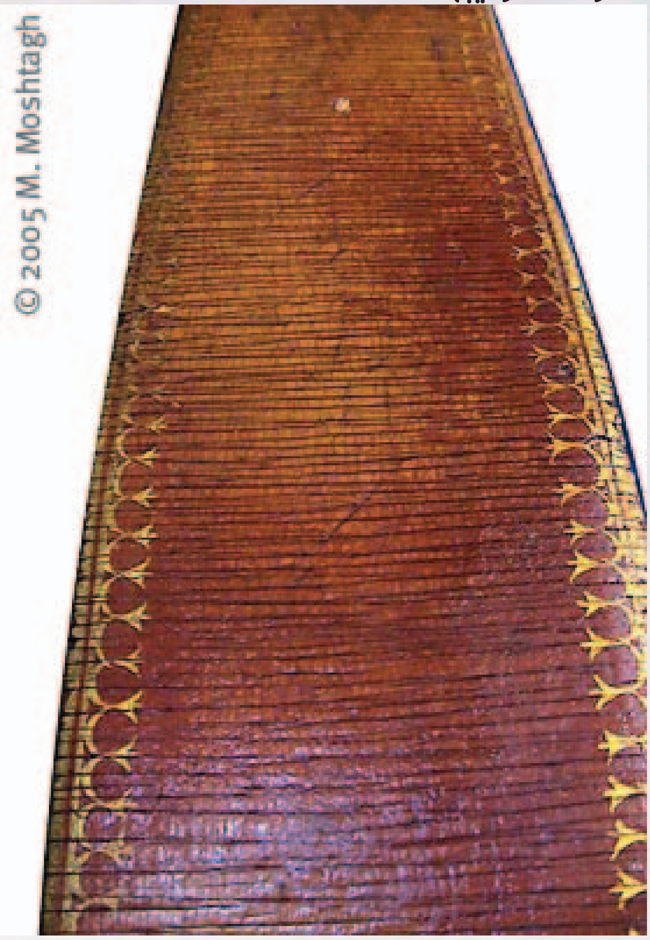

الگوی سطح یک کمان ایرانی

بیشــتر ایرانیان می‌داننــد دین غالب ایرانیان باســتان زردشــتی بود. ان‌ها همچنین داستان پادشاهان هخامنشی، اشــکانی و ساســانی را خوانده‌اند. با این وجود بیشترشــان نمی‌داننــد کتــاب مقــدس اوســتا دربردارنده بســیاری از اصطلاحــات مربوط به جنگ افزارهای ایرانی اســت که این نشانگر سنت دیرپای سلحشوری ایرانیان است. سنگ نگاری پلکان‌های آپادانا مادها و پارســیان را مسلح به شمشیرهای کوتاه آکیناکه نشــان می‌دهد. داریــوش در فرمان خود که با خط میخی در نقش رســتم حک شــد اعــلام می‌کند در تیراندازی و نیزه زنی مهــارت دارد. او در بند نهم می‌گوید: «ورزیده هســتم، چه با هر دو دســت چه با هر دو پا، هنگام ســواری خوب سواری هســتم. هنگام کشــیدن کمان، چه پیاده چه سواره، خوب کمان کشی هستم. هنگام نیزه زنی، چه پیاده و چه ســواره، خوب نیزه زنی هســتم.»(Sharp, ۱۳۴۳:۸۵/۱۹۶۴).

یک شمشــیر دولبه مفرغی با نوشتار "اهورامزدا" خط میخی

اهورامزدا

ایرانیــان بــا داســتان آریوبرزن بــزرگ شــده‌اند که با ســپاهیانش مقاومــت جانانــه‌ای در برابر نیروهــای مهاجم یونانــی و مقدونی از خــود به نمایش گذاشــت. او در تنگه تکاب در شــمالغربی بهبهان جنگید. آن‌ها در مورد سرشت نیکو و قدرت رهبری آریوبرزن می‌خوانند و به دستاوردهای وی افتخــار می‌کنند. اما تعداد کمتــری از ایرانیان می‌دانند آریوبرزن عضو دسته نیزه داران بود. لازم است متذکر شویم نیزه داران جایگاه ویژه‌ای در ارتش هخامنشــیان داشــتند. سلحشــورانی که نیزه‌هایی با ته نیزه به شــکل سیب حمل می‌کردند «سیب-دار» خوانده می‌شدند.

ســرنیزه هخامنشــی که در تخت جمشید از دل خاک بیرون آمد

ایرانیــان از کودکــی با داســتان‌های شــاهنامه همدم بودند و با آن رشــد کرده‌اند. داســتان‌هایی که در آن رستم بــرای تمامیت ارضی ایران و دفاع از شــاهان ایرانی در برابر دشــمنان می‌جنگید. پژوهشگران زیادی در مورد شخصیت رســتم، پــدرش زال و رابطه ویژه‌شــان با پرنده افســانه‌ای ســیمرغ نگاشــته‌اند. برخی پژوهشگران رســتم و زال را از اعضای دودمان‌های ایرانی می‌شــمارند و برخی دیگر بر آنند که این شــخصیت‌ها ارتباطی با دودمان‌هــای ایرانی ندارند. ما با شــنیدن داستان‌های رزم رســتم، گیو، سهراب و سایر پهلوانان ایرانی در میدان نبرد بزرگ شده‌ایم. ما شندیده‌ایم که آن‌ها چگونه با کمان تیر شــلیک می‌کردند. روایت‌ها به مــا می‌گفت چگونه از نیزه اســتفاده می‌کردنــد و یا نیزه‌ها شکســته می‌شــدند. در نبرد، قهرمانان از گرز و شمشیر نیز بهره می‌جســتند. ما مبارزات آن قدر کشــتی می‌گرفتند تا اینکه دشــمن را با خنجر از پای در بیاورند. کیســت که از مطالعه غمنامه رســتم و ســهراب متاثر نشود؟ همه ایرانیان می‌دانند ســهراب به دست رســتم و با ضربه خنجر وی که در پهلوی راســت، زیر دنده‌اش فرود آمد کشــته شد. خیلی از ایرانیان مینیاتورهای شــاهنامه را دیده‌اند که انواع خنجر را به تصویر می‌کشــد. اما تنها عده کمی از آن‌ها شکل یک خنجر را دیده‌اند.

یک خنجر ایرانی با تیغه دولبه خمیده

نسل‌های زیادی با داستان نبرد قهرمانانه و غم انگیز شاه اسماعیل صفوی در نبرد چالدران که ارتش نیرومند عثمانی را به چالش کشید آشنا هستند. خیلی از ایرانیان منش قهرمانانه شاه اسماعیل صفوی را تحسین می‌کنند که چگونه در راس سواره نظام خود به ینی چری‌ها (واحد ویژه پیاده نظام) و سربازان توپخانه عثمانی حمله کرد. منابع تاریخی فراوانی به مهارت و دقت شاه اسماعیل صفوی در شمشیرزنی اشاره می‌کنند. ولی اشارات کمی به جنس شمشیر وی شده است که در واقع تیغ جوهر دار بود که در کل منطقه از شهرت برخوردار بود. عثمانی‌ها، اعراب، هندیان و پس از این‌ها اروپائیان همگی زیبایی و کیفیت شمشیرهای ایرانی را تحسین می‌کردند.

نگارگری «عالم آرای شاه اسماعیل» که وی را در حال اجرای فن «تیغ بر سر زدن و تا ناف دریدن» نشان می‌دهد

در دوران صفویان تیغ جوهردار یک ماده مقدس به شمار می‌رفت و کسی اجازه نداشت با دستان خالی آن را لمس کند. در کتاب راهنمای فتوت نامه سلطانی اثر کاشفی سبزواری به روشنی شرح داده شده است که هر کس می‌خواست به تیغه شمشیر دست بزند باید قبلا وضو می‌گرفت. از نقطه نظر امروزی این قوانین موجه به نظر می‌رسند چرا که ماهیت اسیدی عرق بدن و روغن دست انسان موجب خوردگی الگوهای سطح تیغه جوهردار می‌شوند.

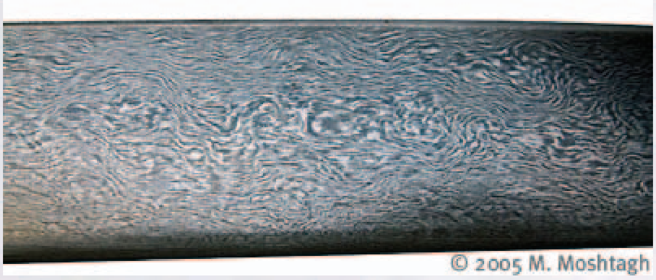

الگوی سطح یک شمشیر ایرانی از دوران صفوی

صفویان مذهب شیعه را خاکریز دفاعیشان در برابر تسلط عثمانیان سنی قرار دادند. از این رهگذر آنان همان راهبردی را در پیش گرفتند که دودمان‌های ایرانی دیگر دنبال می‌کردند. به عنوان نمونه پیش از آن‌ها بوییان (آل بویه) سیاست ترویج شیعه را در پیش گرفته بودند. شباهت‌های مفهومی فراوانی بین شیعه‌گری و پادشاهی ایرانی وجود دارد و هر دو به انتقال قدرت از طریق موروثی – عمدتا از پدر به پسر- اعتقاد دارند. یکی از لقب‌های شاه اسماعیل «مظهرالعجایب» بود. این لقب را به مناسبت قدرت فوق العاده شمشیرش در میدان نبرد به او داده بودند. نکته مهمی که باید گفته شود این است که این لقب نخست برای اشاره به علی (ع) در دعای «ناد علی» به کار می‌رفت و سپس در بست غلاف خیلی از شمشیرهای با کیفیت صفوی ظاهر شد.

نادِ عَلیاً مَظهَرَالعَجائِب/ خوان علی را که مظهر صفات عجیبه است
تَجِدهُ عَوَناً لَکَ فِی النَوّائِب/ تا یاری کننده تو باشد در سختی‌ها
کُلَّ هَم وَغَمَّ سَینجَلی/ ای رفع هر ناراحتی تو را می‌خوانم. تا مشکل حل و مسائل روشن گردد
بِوَلایَتِکَ یاعَلِی یاعَلِی یاعَلِی/ قسم به ولایت تو ای علی ای علی ای علی

(برای ترجمه دعا Komaroff, ۱۹۹۲:۱۲۳ را ببینید)

بخشی از دعای نادعلی که بر نیام یک شمشیر صفوی کنده شده است

در کتب تاریخی بسیاری آمده است که بنیادگذار دودمان افشاریان، نادرشاه افشار به تبرزین و تبر علاقه ویژه‌ای داشت. یک مجسمه از نادر شاه در آرامگاهش، او را در حالی که تبرزین خود را بالا آورده نشان می‌دهد. روایت‌های تاریخی فراوانی در مورد اینکه چطور نادرشاه افشار تبرزین را در میدان نبرد به کار می‌برد در دست است.

مجسمه تبرزین به دست نادر در آرامگاه و موزه نادرشاه افشار واقع در شهر مشهد. تبرزین از جنگ افزارهای مورد علاقه نادر بود.

عده کمی از ایرانیان در مورد پیچیدگی‌های چشم نواز این نوع رزم افزار آگاهی دارند و می‌دانند برخی از نقوش حک شده بر این تبرها و تبرزین‌ها حقیقتا شاهکارهای هنری هستند

نقش و نگار سطح تبر ایرانی از دوران قاجار

شیوه‌های پیچیده تزیین نظیر زرنشان، ته‌نشان و طلاکوبی مکرر نیز برای حک کردن نام سازنده شمشیرها به کار می‌رفتند. از دیگر شیوه‌های تزیین می‌توان می‌ناکاری و مرصع کاری را نام برد.

دسته میناکاری شده یک کارد از دوران قاجار

ایران یک تاریخچه بسیار غنی ساخت جنگ افزارها و جوشن‌ها دارد. خیلی از این قطعات شاهکارهای واقعی هنر و صنایع دستی هستند. اکنون وقت آن رسیده است که ایرانیان مانند نیاکانشان قدراین قطعات زیبا را بدانند. جنگ افزارها و جوشن‌های ایرانی نه تنها شاهکارهای هنری هستند بلکه میراث‌های راستین فرهنگ و هنرهای رزمی ایرانیان نیز محسوب می‌شوند. این صنایع دستی نمایشگر روح رستم هستند که کشور را علیرغم آشوب‌ها و تحولاتی که در قرن‌های متمادی با آن روبرو بود زنده نگاه داشت. این جنگ افزارها آثاری هنری در کالبد فلز و نشانگر آیین سلحشوران ایرانی و روحیه جوانمردی هستند. هموطنان عزیز من باید تاریخ فرهنگی در پیوند با این آثار هنری را به جایگاه راستین بالایشان برگردانند.

هویت تاریخی یوسف عبرانی؛ یوپای گمشده ایرانیان

نویسنده: سورنا فیروزی

یوسف در تورات:

در کتاب پیدایش پیرامون زندگانی یوسف چنین آمده است:

«پس خدا راحیل - دخت لابان، لابان پسر ناحور یک چوپان ثروتمند در سرزمین بنی مشرق که چوپانی پدر را می‌کرد- (۱) را به یاد آورد.... رحم او را گشود. و آبستن شده، پسری بزاد.... و او را یوسف نامیده (۲)... چون یوسف هفده ساله بود، گله را با برادران خود چوپانی می‌کرد... و یوسف از بد سلوکی ایشان پدر را خبر می‌داد. و اسرائیل (یعقوب پدر یوسف که پس از به زمین زدن کمر یهوه، ملقب به این نام گشت) یوسف را از سایر پسران خود بیشتر دوست داشتی، زیرا که پسر پریری او بود..... چون برادرانش دیدند که پدر ایشان، او را بیشتر از همه برادرانش دوست می‌دارد، از او کینه داشتند..... و یوسف خوابی دیده، آن را به برادران خود بازگفت.... بدیشان گفت:... اینک ما در مزرعه بافه‌ها می‌بستیم، که ناگاه بافه من برپا شده بایستاد، و بافه‌های شما به بافه من سجده کردند..... از آن پس خوابی دیگر دید... گفت:... ناگاه آفتاب و ماه و یازده ستاره مرا سجده کردند..... پدر او را توبیخ کرده گفت: این چه خوابی است که دیده‌ای؟ آیا من و مادرت و برادرت حقیقتا خواهیم آمد و تو را بر زمین سجده خواهیم نمود؟.. و برادرانش برای چوپانی... به شکیم رفتند و اسرائیل به یوسف گفت:. بیا تا تو را مزد ایشان بفرستم..... پس یوسف از عقب برادران خود رفته... [برادران] او را از دور دیدند و قبل از آنکه نزدیک ایشان بیاید، با هم توطوه دیدند که او را بکشند... به یکدیگر گفتند: اینک صاحب خواب‌ها می‌آید..... لیکن رؤبین..... گفت: او را نکشیم... خو ن مریزید، او را در این چاه که در صحرا است بیاندازید...... به مجرد رسیدن یسف نزد برادران خود، رختش را... از او کنندند. و او را... در چاه انداختند... پس [برادران] برای غذا خوردن نشستند. دیدند که ناگاه قافله اسماعیلیان از جلعاد می‌رسد... و می‌روند... به مصر.... آنگاه یهودا.. گفت: برادر خود را کشتن... چه سود دارد؟ بیایید او را به این اسماعیلیان بفروشیم.... و چون تجار مدیانی در گذر بودند، [برادران] یوسف را از چاه کشیده، برآوردندن... به بیست پاره نقره فروختند. (به دوران مصر باستان، هنوز ضرب سکه رایج نشده بود) پس یوسف را به مصر بردند..... اما مدیانیان یوسف را در مصر به فوطیفار (۳) که خواجه فرعون و سردار افواج خاصه بود، فروختند...... و خداوند با یوسف بود.. و آقایش دید که خداوند با وی می‌باشد و هر آنچه او می کند، خداوند در دستش راست می‌آورد. پس یوسف در نظر وی التیاف یافت... او را به خانه خود گماشت و تمام مایملک خویش را بدست وی سپرد..... و بعد از این امور واقع شد که زن آقایش بر یوسف نظر انداخته...... اما او ابا کرده... و روزی... [یوسف] به خانه در آمد، تا به شغل خود بپردازد..... پس [زن آقایش] او را گرفته... اما او جامه خود را به دستش رها کرده، گریخت و رفت... و [زن آقایش] مردان خانه را صدا زد... گفت: بنگرید مرد عبرانی را نزد ما آورد تا ما را مسخر کند... آقایش به خانه آمد... پس چون آقایش سخن زن خود را شنید... او [یوسف] را گرفته در زندان.. انداخت..... چون دو سال سپری شد.. فرعون خوابی دید که اینک بر کنار نهر ایستاده است... ناگاه از نهر هفت گاو... فربه... برآمده... بر مبرغزار می‌چریدند. و اینک هفت گاو.. لاغر... از نهر برآمده... آن فهت گاو.. فربه را فرو بردند..... و دیگرباره خوابی دید که هفت سنبله پر و نیکو بر یک ساق بر می‌آید. و اینک هفت سنبله لاغر... می‌روید... آن هفت سنبله فربه.. را فرو بردند... فرعون بیدار شده..... جمیع حکیمان کصر را خواند..... اما کسی نبود که آن‌ها را.. تعبیر کند... آنگاه رئیس ساقیان.. عرض کرده... جوانی عبرانی... خوابهای ما ر.. تعبیر کرد. و به عینه موافق تعبیر... شدآنگاه فرعون... یوسف را خواند..... یوسف به فرعون گفت: همانا هفت سال فراوانی بسیار، درتمامی زمین مصر می‌آیدو بعد آن هفت سال قحط پدید آیدو تمامی فراوانی در زمین مصر فراموش شود... زیرا به غایت سخت خواهد بود... پس اکنون فرعون م بیابد مردی بصیر و حکیم را پیدا نمودهف او را بر زمین

مصر بگمارد. فرعون چننی بکند... و در هفت سال فراوانی، خمس از زمین مصر بگیرد و... غله را زیر دست فرعون ذخیره نمایند و خوراک در شهرها نگاه دارند. تا خوراک... به جهت هقت سال قحطی.... ذخیره شود، مبادا زمین از قحط تباه گردد.» (۴)

سپس ماجرای برآمدن یوسف از عهده مسئولیت نجات مردمان مصر و برخوردار شدن او از جایگهی بالا نزد فرعون پیش می‌آیند.

هر آنچه درتورات ادعا شده (مانند دستیابی یک عبری به یکی ازبالاترین منصب‌های قدرت در مصر، پیشبنی یک خشکسالی در مصر، ماجرای تعبیر خواب آنچنانی و از پیش آگاه شدن حکومت مصر و اقدام جهت انباشتن آذوغه) هیچ یک نه دارای نشانه‌های تائیدی از سوی نوشته‌های مصری است و نه نشانه‌هایی پذیرش پذیر با یافته‌های باستان‌شناختی پر حجم مصرشناسان. زمان ادعایی برای یوسف بنی اسرائیلی، دوران فرمانروایی دودمان هفدهم (۵) مصر یعنی هنگامه چیرگی هیکسوس‌ها (هوکسوس‌ها) Hyksos (به مصری باستان هکا خاسوت Heka khasewet و به مفهوم فرمانروایان سرزمین‌های بیگانه) یا بیگانگان دامپرور برآمده از منطقه سوریه و فنیقیه امروزین، می‌باشد. یعنی دوره‌ای که در سندهای تاریخی درارتباط با تصرف ممفیس به دست یورشگران آسیایی که با عنوانهایی چون دوران حکومت فنیقیان و چوپانان بر نواحی دلتا و سرزمین‌های شمالی مصر (مصر پایین یا سفلی) یاد شده است. (۶) نام بسیاری ازاین فرمانروایان را می‌توان در سیاهه (فهرست) معروف به تورین Turin مشاهده کرد. و یا در سندهای دیگر، مشابه این نامها را که ریشه‌های غیر مصری و عمدتا سامی دارند را نگریست. مانند خمودی ۷) Khamudi) سالیتیس ۸) Salitis) خیان Khayan ۹)) و دیگر موارد که هیچ یک ریشه مصری ندارند.

تا به اینجا یکی از علل مصادره دوره یادشده برای پیشینه عبریان یافت گردید: مشابهت خاستگاهی اشغالگران آن دوران مصر با خاستگاه گروه بنی اسرائیل و همسانی پیشه اصلی این مردمان با پیشه یعقوب (پدر یوسف در تورات) و فرزندانش.

همچنین دراین دوران، هیچ اشاره‌ای یا نشانی از رخداد خشکسالی و قحطی سراسری در مصر دیده نمی‌شود، بلکه این رویداد در چند صد سال پیش از دوره یادشده و در زمانه اواخر سلطنت قدیم مصر (پیرامون ۲۲۰۰ تا ۲۰۴۰ پ. م) رخ داده بود. هنگامه‌ای که در آن، آب و هوای سرزمین نام برده، آغاز به دگرگونش یافت. از آب نیل به علت بارش کم در مناطق پدید اورنده سرچشمه‌اش (کوه‌های مرکزی آفریقا) کاست هشد و بنابراین سیلاب‌ها و در پی آن، باروری کشتزارها دچار مشکل گردید. مشاهده نقاشی‌هایی از مردان استخوانی و بیش لاغر اندام که از فشار گرسنگی، سرگرم مکیدن انگشتان خود می‌باشند و یا تندیسکی از یک مرد گرسنه، لاغر که ویژگی‌های ظاهری او، نشان از رخداد خشکسالی مورد نظر به آن دوران را نمایان می‌سازد، گواهانی مستند و معتبر به شمار می‌آیند (۱۰). با این اوصاف، مصریان به آن دوران، هرگز آذوغه‌ای را جهت مصرف در هنگامه خشکسالی پیش آمده (که برخلاف ادعای تورات، از پیش نیز بروز آن را نمی‌دانستند) انباشته نساخته بودند. دو سند دیرین که تایید گر این مسئله و نمایان گر شدت فاجعه و مصیبت یادشده می‌باشند، این رویداد را چنین گزارش می‌دهند:

«همه مردم در مصر بالا از گرسنگی در حال مرگ هستند و هر کسی بچه‌هایش را می‌خورد.» (۱۱)

«دربانان می‌گویند: بگذارید غارت کنیم. مرد رختشور بارهایش را نمی‌برد... مردی به پسرش به چشم دشمن می‌نگرد. مردی... با پسرش زمین را می‌کاود (برای دزدی)... مصیبت در میان سرزمین می‌گردد... کوچک و بزرگ می‌گویند: دوست داشتم می‌مردم!.... هیچ چیز سر جای خود نیست.» (۱۲)

بران اساس، این ادعای تورات با اسناد بومی مصر سر ناسازگاری دارد و مهم‌تر از آن، اینکه یافته‌های نوین نیز نادرستی محتوای تورات را نشان می‌دهد. درصورتی که در هنگامه هیکسوس‌ها، کشور مصر، همچنان نیروی فراهمش خوراک خود را داشته بود. به ویژه آنکه اگر قحطی ویژه‌ای هم بروز می‌کرد، بیشینه دامنه آن در ارتباط با مناطق اشغال شده مصر بود، نه مناطق آزاد مصر (مصر جنوبی یا بالا) که غذای ساکنان آن، همچنان به دست کشاورزان (که به سرچشمه نیل نزدیک‌تر و درنتیجه زودتر ازاشغالگران به آب دسترسی داشته‌اند) و دامپروران بومی تولید می‌شد. بنابراین مسئله بروز خشکسالی هفت ساله سراسری در مصر به دوران مدعی (دودمان هفدهم) کاملا نامنطقی و ناهمخوان با اسناد معتبر می‌باشد.

اما در هر صورت، هر چیز و هر کس و هر افسانه‌ای، بدون یک الگوی تاریخی هرگز پدید نمی‌آید. ما در تاریخ یوسف عبرانی را نمی‌یابیم، اما ریشه پیداشی افسانه او را می‌توان دریافت. از این رو بایستی به جستجوی الگوی شخصیت یوسف عبرانی پرداخت. ردپای این خاستگاه را چنین می‌توان پیدا کرد:

کنکاش در یافته‌ها و اسناد نشان داده است که در هنگامه دودمان هجدهم مصر، شخصیتی به نام یویا Yuya

می‌زیسته و در دربار از مرتبه‌ای بلندپایه برخوردار بوده است. (۱۳) زادگاه او شهر کوچکی به نام خنت مین - Khent Min (اخمیم Akhmim امروزین) واقع در مصر بالا یا جنوبی بوده که پس از رشد درخانواده‌ای اشرافی و رسیدن به بزرگسالی، به شهر واست Waset یا همان ثبس Thebes پایتخت آن روزگار کشور مصر جابجا می‌شود. (۱۴) او در این شهر با دختر یک بزرگزاده مصری ازدواج می کند و آینده دودمان هجدهم از پشت این دو همسر پدید می‌آیند. نام این دختر تجویو Tjuyu (تویا Tuya یا ثویو Thuyu) بود که از نوادگان اهموسه نفرتری Ahmose Nefertari (همسر و خواهر فرعون اهموسه یکم Ahmose I که هیکسوس‌ها را از مصر بیرون راند) به شمار می‌آمد. (۱۵) از آمیزش این دو دختری به نام تیه Tiyeزایش یافت که سپس‌ها همسریکم و ملکه فرعون آمنهتپ سوم Amenhotep III (آمنفیس Amenophis در سند مانتهو از گزارش فلاویوس/ آفریکانوس) گردید. تیه مادر همان فرعون آمنهتپ چهارم یا اخناتون (Akhnaten (Akhenaton مشهور است (۱۶) که با مطرح کردن اندیشه و فرزانش ویژه خود (یکتا پرستی آتونگرایی Atonism) بر پایه پرستش نماد آفتاب (که خاستگاه مهری بودن اندیشه او را نمایان می‌سازد)، مصریان را دچار آشوب کرد و آشفتگی‌های سپسین را پدید آورد (در این نگاشته ما با این مسئله کاری نداریم و تنها پیرامون ماهیت یویا می‌پردازیم، هرچند ریشه‌های یکتاپرستی عبریان سپسین یا یهودیان در این مرحله کاملا روشن می گردد).

خوشبختانه آرامشگاه این دو همسر اشرافی به کوشش باستان‌شناسان راستین (مصرشناسان) - متفاوت با باستان‌شناسان خودی – یافت شده است. جایگاهی واقع در دره فراعنه در کوههای نزدیک به شهر واست که با شناسه KV۴۶ توسط جیمز کوئیبل James Quibell در سال ۱۹۰۵ کشف گردید و شناخته شد.) ۱۷) این آرامشگاه علیرغم دستبردهای متعدد همچنان خبر از ثروتمند بودن و اشرافی بودن دارندگان آن می‌داد (۱۸) (دره فراعنه جایگاه قرارگیری جنازه‌های مومیایی شده فرعونهای مصر پس ازانتقال پایتخت به واست و کنار گذاشته شدن سنت کوهواره (هرم) سازی به شمار می‌آمد که خود گویای اشرفی بودن دارندگان آرامشگاه مورد بحث می‌باشد).

درون این آرامشگاه دو مومیایی یافت شد که هویت یکی از آنان چنین ثبت شده بود: (۱۹)

«ی و ی آ Y W I A»

معنای واژه بالا را نیز چنین کنکاش کردند: مردی با دست برای دهان. (۲۰)

در توضیح این منظور، پژوهشگران بیان نمودند که مصریان باستان، این اصطلاح را برای کسانی به کار می‌بردند که زبان و دبیرش‌های (خط‌های) مصری را نمی‌شناختند و برای رساندن مقصود خود، از شگرد ایما و اشاره بهره می‌جستند. و این یعنی احتمال بیگانه و نامصری بودن خاستگاه تباری یویا. بنابراین دراین مرحله بایستی در پی خاستگاه نژادی و حتا ملی نیاکان و نیز خود یویا به کنکاش پرداخت. دامنه جستجوی ما نیز تنها می‌تواند در حیطه گروه‌های باستانی و کشورها و شهریگری‌های نزدیک به دوران مورد بحث باشد، یعنی بازه زمانی ۱۷۰۰ پ. م (آغاز یورش هیکسوس‌ها) تا ۱۳۰۰ پ. م (پایان کار دودمان هجدهم). زیرا هرگونه جابجایی گروه‌های بیگانه به مصر- چه در غالب تهاجم، چه مهاجرت آرام و چه به صورت بردگی - جهت پاسداشت ویژگی‌های نخستین و بومی گروه و عدم حل شدن در فرهنگمصری، بایستی در بازه یاد شده بررسی شود. ازاین رو شهری‌گری‌ها و گروه‌های قابل نظربه دوران مذکور عبارت‌اند از:

هیتیایی‌ها Hitties (مردمان ساکن در کشوری واقع در آناتولی امروزی که به زبان آریایی یا هند و اروپایی سخن می‌گفتند و نام‌های آریایی داشتند (۲۱) که خود می‌تواند دلالت بر آریایی تبار بودن آن‌ها به واسطه این دو ویژگی در آن مقطع زمانی که هنوز تقریبا زبان‌ها مختص گروه‌های هم ریشه خود بودند) باشد، کنعانی‌ها (نیاکان فنیقی‌ها در کنار مردمان عبرانی)، آشوری‌ها، کوشی‌ها (نیاکان سیاهان حبشی ساکن در سودان و اتیوپی امروزی)، لیبیایی‌ها و می‌تانیایی‌ها Mittanians (ساکنان شمال می‌انرودان در مختصات بوم نگارانه کرکوک امروزی از خاور و شهر حلب ازغرب که آن‌ها نیزبه سان هیتیایی‌ها به زبان آریایی سخن می‌گفتند و دارای نامهای آریایی (۲۲) و نیز از ویژگی‌های نژادی تبار آریایی- ایرانی برخوردار بودند (۲۳) و از این رو و در کنار مسئله آشنایی آن‌ها با مقوله اسب و گردونه که مختص آریایی‌های آن زمان بود (۲۴)، می‌توان به آریایی بودن تبار آنان و در نتیجه ایرانی بودنشان احتمال داد (۲۵)).

جنازه یویا به ما امکان شناسایی آسوده این خاستگاه را می‌دهد. ویژگی‌های ظاهری یویا کاملا نامصری است. او دارای موهای روشن است. خصوصیتی که تبار باستانی مصریان و نیزعبریان فاقد آن بوده است و در برابر، جز ویژگی‌های بنیادین تبار آریایی به شمار می‌آمد. (۲۶) همچنین خصوصیات ریخت‌شناختی (مورفولوژیک) این جسد، از دیدگاه کالبدشناسی (آناتومی) (مانند بلندی قامت (۲۷) که درنژاد مصری پیشینه نداشت و وارونه، در آریایی‌ها یک ویژگی شاخص به شمار می‌آمد)، خود گویای نامصری بودن یویا است.

این مورد را در برابر انگاره می‌تانیایی بودن خاستگاه

خانوادگی پنداشته شده برای یویا از سوی مصرشناسان قرار دهید. و نیز آنکه او را برادر ملکه موتم وی َ Mutemwiya مادر آمنهتپ سوم (مادر بزرگ اخناتون) که ازخاندان فرمانروایان کشورمیتانی به شمار می‌آمد (و درگذر پیوندهای دوستی سیاسی مرسوم میان کشورها و حکومتهای آن زمان، به ازدواج فرعون مصر درآمده بود) نیز پنداشته‌اند. (۲۸)

در کنار موارد یادشده، القاب و عناوین درباری یویا که به یک باره در مصر پدید آمده بودند (۲۹) و در ارتباط با فرهنگ اسب محوری گروههای آریایی از دیرباز به شمار می‌آمدند (نام‌های اوستایی در پیش از این تاریخ و پارسی هخامنشی در پس آن هنگام، تایید گر ادعای ما می‌باشند)، می‌تواند کاملگر و نیرومند کننده‌تر انگاره می‌تانیایی (آریایی=ایرانی) بودن خاستگاه تباری یویا تلقی گردد. القابی چون «سرور اسب» (۳۰) (سنجش با نام‌های ایرانی دارای پسوند اسب که در هیچ گروه نژادی و شهریگری دیگر دیده نشد) و «سرور گله‌ها» (۳۱) (که ما را به یاد ایزد درواسپَ Dravaspa نگهبان رمه‌ها و گله‌ها دراندیشه کیش کهن آریایی‌ها می‌اندازد ونظیر آن در فرهنگ و کیش مصری دیده نمی‌شود) موارد موردبحث ما می‌باشند که با توجه عدم وجود ریشه مصری و کنعانی برای آن‌ها و به طور وارونه، وجود آن درفرهنگ‌های آریایی منطقه (ایرانی)، می‌توان از آن‌ها به عنوان اسناد دیگری که دال بر می‌تانیایی (= ایرانی) بودن یویا می‌باشند، نام برد.

حال این مسئله را در کنار موارد دیگر چون احتمال زایشوری یویا و همسرش پیرامون آی (۳۲) Ay که او نیز از شهر خنت مین Khent - Min (اخمیم Akhmim امروزین) آمده بود (۳۳) - کاهن بزرگ زمانه اخناتون که احتمالا نقش مهمی را در پیدایش فرزانش آتونگرایی داشته است – قراردهید تا ژرفای بدهی و وام گیری اندیشه‌های مصری آن زمان و سپس‌ها باورهای بنی اسرائیلی از ریشه‌های ایرانی مشخص گردد. یویا نماینده و رایزن والا (عالی) فرعون آمنهتپ سوم به شمار می‌آمد (۳۴)، آنچه سپس‌ها بنی اسرائیلیان آن را به نام شخصیت افسانه‌ای خود و در نتیجه به افتخار داشته‌های تاریخی قوم خود مصادره نمودند. باقی داستان‌های زندگانی یوسف بنی اسرائیلی مانند ماجرای او با زلیخا نیز، رونوشتی از رویداد تاریخی سودابه و سیاوش که دیرینه‌تر از یویا و یهودیت بوده (۳۵) بیش نیست. ماجرایی که یهودیان به هنگام نگارش آن بخش از کتاب پیدایش (که ماجرای یوسف در آن ثبت است) و پس از آشنایی با اندیشه‌ها و رویدادهای ایرانی، رونوشتی از آن را در میان افسانه خود گنجاندند.

افزون بر آن، وجود دو عنوان «پیامبر مین Min» (خدای باروری در نزد مصریان که برابر پان Pan در فرهنگ یونانیان بود) و نیز «پدر خدا» (۳۶) (سنجش با فرهنگ مهری رابطه دیو یا خدا با مهر یا میترا که سپس‌ها پایه دو کیش ایسیس Isis مصری و مسیحیت را بنا نمود) مسیر روشنی را درباره خاستگاه پیامبر پنداری عبریان ازشخصیت یوسف خود نشان می‌دهد. مسیری که پیرامون سایر ماجراهای آنان نیز گشایش پذیر است.

پی نوشت ها:
۱- پیدایش،۲۹
۲- همان،۲۴،۳۰-۲۲
۳- این عبری همان نامی است که به اصطلاح تاریخ دانان فیلم یوسف، سرنوشت آن را به سان نامهای ایرانی دگرگون شده در زبان عربی تصور کرده وبر اساس هیچ سند معتبری، آن را به صورت پوتیفار درآورده اند!
۴- همان،۳۰،۳۷،۳۹،۴۱
۵- Eusebius, Chronicle, p۱۴۳
۶- همان
۷- سیاهه تورین، ستون بخش ۱۰، ستون ۲۰
۸- Josephus, in Eusebius, Chronicle, P۱۵۳
۹- Manfred Bietak, MDAIK ۳۷, pp.۶۳-۷۱, pl.۶. Kim SB Ryholt, The Political Situation in Egypt during the Second Intermediate Period, CNI Publications, (Museum Tusculanum Press: ۱۹۹۷), p.۲۵۶
۱۰- مصر باستان (مصر فراعنه)، براندا اسمیت، ترجمه آزیتا یاسائی، رویه های ۶۱ و ۶۲
۱۱- Ouoted in Jaromir Malek, In the Shadow of the pyramids: Egypt during the old kingdom. Norman: university of Oklahoma Press,۱۹۸۶
۱۲- Ouoted in Thomas W. Africa, The ancient world. Boston : Houghton Mifflin,۱۹۶۹
۱۳- Rice, Michael (۱۹۹۹). Who is Who in Ancient Egypt. Routledge, p.۲۰۷ & p.۲۲۲. David, Anthony, E. and Rosalie David. A Biographical Dictionary of Ancient Egypt. London: Seaby, ۱۹۹۲. p.۱۶۷
۱۴- David O Connor & Eric Cline, Amenhotep: Perspectives on his Reign, University of Michigan, ۱۹۹۸, p.۱۶۷
۱۵- Tyldesley, Joyce. Chronicles of the Queens of Egypt. Thames & Hudson, ۲۰۰۶. p.۱۱۶

۱۶- Rice, Michael (۱۹۹۹). Who is Who in Ancient Egypt. Routledge, p.۲۰۷.

۱۷- Cyril Aldred: Akhenaten, King of Egypt Thames and Hudson, ۱۹۸۹. p.۹۶.

۱۸- David O Connor & Eric Cline, op. cit., p.۱۶۷. Aldred, op. cit., p.۹۶

۱۹- Maspero-\\\'s analysis of Yuya-s complex name is given on page xiii-xiv of The Tomb of Iouiya and Touiyou\\\'by Theodore M. Davis, Archibald Constable and Co. Ltd, ۱۹۰۷

۲۰- همان

۲۱- Britannica ۱۵th edition ۲۲:۵۹۳

Britannica ۱۵th edition ۲۲:۶۶۷, -The Tocharian problem-

Britannica ۱۵th edition, ۲۲ p. ۵۸۶, ۵۸۹, ۵۹۳

Man By Royal Anthropological Institute of Great Britain and Ireland ,P. ۱۲۶.

Mallory, J. and D.Q. Adams (eds.) ۱۹۹۷. Encyclopedia of Indo-European Culture. London: Fitzroy Dearborn.

Renfrew, C. ۱۹۹۹. Time Depth, Convergence Theory, and Innovation in Proto-Indo-European: -Old Europe-as a PIE Linguistic Area. Journal of Indo-European Studies. ۲۷ (۳ & ۴): ۲۵۷-۲۹۴

۲۲- Mitann-Encyclopædia Britannica. ۲۰۰۸

Robert Drews, -The Coming of the Greeks: Indo-European Conquests in the Aegean and the Near East.-Princeton University Press, Chariot Warfare. pg ۶۱

Annelies Kammenhuber,Die Arier im vorderen Orient)Heidelberg: Carl Winter Universistatverlag, ۱۹۶۸. pg ۲۳۸. On pg ۲۳۸ she indicates they spoke a :-noch ungeteiltes Indo-Iranisch-

۲۳- M.Mayrhofer, Die Arier im Vorderen Orient - ein Mythos? Sitzungsberichte der Oesterreichischen Akademie der Wissenschaften ۲۹۴,۳, Vienna ۱۹۷۴; M. Mayrhofer, Etymologisches Wörterbuch des Altindoarischen, Heidelberg ۱۹۸۶-۲۰۰۰, vol. IV

۲۴- وجـود نام های در ارتباط با اسـب و گزارش های تاریخی از کاربرد گردونه چیرامون زمانه زرتشـت و پیش از آن و نیز دیرینگی این زمانه ها (نک به پی نوشـت شـماره ۳۶)، نشـان میدهند کـه پیش از گروه ها و شـهری گری های هزاره های سـوم، دوم و یکم پیش از میلاد، شـناخت اسب و کاربرد گردونه برای ایرانیان، امری معمول بوده است. همچنین نوشـته ای با عنوان آنیتـا Anitta از هیتیاییها، دیرینگی مسـئله شناخت و کاربرد اسـب و گردونه نزد این مردمان را پیش از آشـنایی مصریان با این دو مقوله، نشـان میدهد.

۲۵- بر اسـاس مطالعات نژادی و تاریخی، در یک دوره تاریخی، تمامی آریایی ها در فلات ایران زندگی میکرده اند. ر.ک به پی نوشت ۲۶.

۲۶- توضیحـات مسـتند و علمی کامل ایـن مورد، در نوشـتار «تبارشناسی انسـانی» نوشـته نگارنده که مطالب آن، مورد تایید چندین تن از اسـتادان و متخصصان ژنتیک مولکولـی، پزشـکی و فیزیولـوژی درون کشـوری و برون کشوری قرار گرفته بیان گشته و به زودی توسط «انتشارات آشـیان» آماده میگردد. بر این پایه، جهت پیش آشـنایی با فضـای داده ها، تنها به این مورد اشـاره میکنیم که ویژگی های نخستین و بنیادین نژاد آریایی موها، پوست و چشمان روشن و سر دلیکو سـفال بوده است. اما باید افزود که نبود موارد بیان شـده برای مو و پوسـت ، بایسـته وار به معنای آریایـی نبـودن فرد و گروه در عصر حاضر نیسـت که علت آن در نوشـتار یادشده، گسترده بیان شـده است. افزون بر موارد یادشــده، در نوشتار یاد شـده، بر پایه نتایج آزمایش های ژنتیکی، گزارشهای اقلیمی و زمین شناسی و مستندات تاریخی، اذعان شده است که تمامی آریایی ها، پیش از جدا شـدن از یک دیگر و تشـکیل دسته ها و تیره های سپسین نژادی خود، مدت زیـادی را در فلات ایران زندگی نموده و در نتیجـه پس از گذراندن دوره ای با هویت ایرانی، به دیگر سرزمین های پیرامون،مهاجرت نمودند.

۲۷- David O-Connor & Eric Cline, op. cit., p.۵

۲۸- Anthony David & Rosalie David, op. cit , p.۱۶۷

۲۹- همان

۳۰- Rice, op. cit., p.۲۲۲

۳۱- David, op. cit., p.۱۶۷

۳۲- Rice, op. cit., p.۲۲۲

۳۳- David, op. cit., p.۱۶۷

۳۴- Rice, op. cit., p.۲۲۲

۳۵- ما زمانه زندگانی زرتشـت به دوران کی گشتاسپ

(کوی وشیتاسپ) کیانی را بر اساس داشن زیست شناسی، در کتاب زادسال سپیتمان (چاپ شده توسط انشارات آشیانه کتاب در سال ۱۳۸۷) برآورد نموده ایم که زادسال وی ۶۱۸۴ پ.م شناسانده شد. ماجرای ساوش و سودابه به دوران فرمانروایی کاووس، پیش از هنگامه گشتاسپ رخ داده است.یعنی کهنتر از سال یادشده (در نوشتاری آن را کامل می آوریم). هیچ یک از نوشته ها و شخصیت های افسانه ای و تاریخی بنی اسرائیل، چنین دیرینگی هایی را ندارند و از این رو، این داستان آنان است که بر آمده و اقتباس شده از ماجرای تاریخی ایرانی به شمار می آید و نه وارونه.

David, op. cit., p.۱۶۷ ۳۶-

برابرهای پارسی

کاری از الف.نیکویی

اساسنامه : بنیادنامه ، بنیچه

اساسی: بنیادی، بنیادین، ریشه دار

اساطیر: افسانه ها

اساطیری: داستانی

اسافل: فرودستان ، کمینها،

پایینترین ها، زبونترینها

اسامی: نامها

اسباب: افزار، بنه ، ساز ،سازوبرگ

دست ابزار،خواسته ها

اسباب بازی: بازیچه، افزار بازی

اسباب سفر، زادراه ، توشه،زاد

اسباب کشی: خانه کشی، کاچال کشی

مانه کشی

اسباب معیشت: تاب و توش

اسباب و وسائل: بارو بنه

اسبق: پیشتر، جلوتر

اسب وحشی، توسن رمنده

اسپرماتوزوئید: نرمایه

اسپره: افشانه

اسپری: افشانه

استاتیک: ایستایی

استادیوم: ورزشگاه

استارتر: آغازگر

زیگورات؛ سکونتگاه خدایان

نویسنده: آرش نورآقایی

برای شـناخت بناهای مشـهور به «زیگـورات»، که به زعم اسـطوره شناسان و باستان‌شناسان تداعی‌کننده‌ی کوه هسـتند، ابتدا می‌بایسـتی مفاهیم مربوط به تقدس کوه را بررسـی کنیم و سـپس از زیگورات و چگونگـی بناهای آن سخن بگوییم.

کوه (بلندی) و تقدس آن

یکی از موضوعات نقاشی شده بر روی سفالینه‌های باقی مانده از دوران باستان، مربوط به شکل‌هایی است که کوه را تداعی می‌کنند. بنابراین می‌توان حدس زد که کوه از دیرباز یک اندیشـه مهم در تفکر بشر قلمداد می‌شده است. و شاید به همین جهت است که ارزش‌های رمزی و نمادین کوه که هر یک به گونه‌ای تقدس آن را بیان می‌کنند، بسیارند.

در تفکر بشری که در دوران باستان زندگی می‌کرد، کوه در مرکز عالم واقع بود و نقش قله‌ی بهشـت را می‌پذیرفت. از لحـاظ نمادگرایـی، کوه مرتفع‌ترین نقطـه زمین و نقطه تلاقی آسمان و زمین است. کوه به عنوان نمادی محوری و مرکـزی، به معنی گذر از یک مرحله به مرحله دیگر و مکان هم‌نشـینی با ایزدان مطرح می‌شـد. همین‌طـور به معنای حفاظتگاه و منزل ایزدان بود.

کوه در اسـطوره‌ی توفـان نوح، نقش نجـات دهنده‌ی انسـان‌ها و جانوران را دارد، چرا که کشـتی نـوح بر قله‌ی کـوه فرود می‌آیـد و عذاب‌ها و ترس از نابـودی و مرگ به پایان می‌رسـد. در قصص انبیا، خداوند همیشه در کوه‌ها با پیامبران سخن گفته است.

از این رو عروج به کوه‌ها و فضاهای مرتفع، انسـان را از زمین دور کرده و به آسـمان نزدیک می‌کند و در واقع او را متعالی‌تر می‌کند.

زیـارت کـوه مقـدس، نمـاد آرزو، دوری از هوس‌های دنیوی، دسـتیابی به قلمروهای عالـی و صعود از منطقه‌ای جزئی و محدود به منطقه‌ای کلی و نامحدود است. به همین جهـت نیز کوه همواره به عنوان مکانی برای عزلت نشـینی و انجـام کارهای روحی مطرح بوده اسـت. کـوه یک معبد طبیعی و شـاید اولین معبد انسان باشد. بعدها هم معابد بر بالای کوه‌ها یا شبیه به کوه‌ها ساخته شدند.

کـوه، تداعی کننده‌ی «بلندی» اسـت و به زعم میرچا الیاده، «بلندی» مقوله‌ای اسـت که فی‌نفسه دسترسی بدان وجود ندارد و متعلق به قوا و موجودات برتر از انسـان است، تا جایی که بلندی معابد از همین مفهوم نقش می‌پذیرند. در واقع می‌توان اذعان کرد کسی که با آداب و تشریفاتی خاص از پله‌هـای معبدی بـالا می‌رود، دیگر یک انسـان معمولی نیست.

بناهای کوه مانند

معماری بناهای کوه مانند، از این اعتقاد ناشـی می‌شده اسـت که آدمیـان قله کوه را نزدیک‌ترین مکان به آسـمان می‌دانسته‌اند و سـعی می‌کرده‌اند که مسکن‌های خود را بر بلندترین نقطه کوه کیهانی بسـازند، تا رسـیدن به آسمان شدنی باشد.

در واقع زیگورات‌ها، اهرام (مصری و سرخپوستی)، مقابر و بناهای برجی شـکل، گنبدها و معابد چندین طبقه بلند، پاگوداها و استوپاها (معابد بودایی که به شکل گنبدی مدور بر پایه‌ای مربع شـکل قرار می‌گیرند)، در همه جا نمادی از کوه و تلاش برای رسـیدن به آسـمان و نهایتـا خدا بودند. این موضوع در سـرزمین‌هایی که بـه طور طبیعی فاقد کوه بودند بیشتر مشهود است، همانند: بین‌النهرین، مصرسفلی، جنگل‌های مکزیک و پرو. در واقع این شیوه معماری مذهبی نـه تنها در آسـیای غربی، که در جوامع اینـکا در آمریکای مرکزی و جنوبی و در سایر نقاط دنیا هم رواج اشت.

به طور مثال سومریان و بابلیان چون کوه مهمی نداشتند، زیگورات‌ها و عبادتگاه‌های خود را کوه‌آسـا می‌ساختند و با این کار وجـود کوه را تداعی می‌کردنـد. جالب این‌که واژه سومری «زیگورات» به معنای کوه است.

زیگورات

نمادگرایـی زیگـورات بـا نمادگرایـی کـوه کیهانی و نمادگرایـی مرکز ارتبـاط دارد. میرچا الیـاده می‌گوید زایر از طریـق صعـود از معبد یا زیگورات، خـود را به مرکز دنیا نزدیـک می‌کند و هنگامی که به آخرین طبقه می‌رسـد از تمام طبقات دیگر دور می‌شود و از فضای پلشت و ناهمگون جدا و به سرزمینی پاک و همگون داخل می‌شود.

تشـبیه معابد به کوه‌هـای کیهانی در فرهنـگ بابلیان جایگاه خاصی دارد و این ویژگی را در قالب فرم زیگورات‌های آنـان می‌توان دید که صعود از آن را رسـیدن به قله‌ی عالم

می‌دانستند. گویی زیگورات‌ها موجودات زنده‌ای بودند که از خاک برمی‌خواستند و با دقت و علاقه تلاش می‌کردند خود را به بالا برسانند.

زیگورات در بین‌النهرین به سکوی پله‌پله‌ای عظیمی اطلاق می‌شود که ابعاد طبقه بالایی نسبت به طبقه پایین‌تر کوچکتر باشد. بنابراین نمای هر طرف آن به شکل یک پلکان است. این زیگورات‌ها محل نگهداری مجسمه خدایان و انجام مراسم مذهبی بوده‌اند.

زیگورات‌ها از حدود ۲۲۰۰ تا ۵۵۰۰ قبل از میلاد در بسیاری از شهرهای جنوبی بین‌النهرین ساخته شده و در شمال توسط آشوری‌ها نسخه برداری شدند. در زیگورات‌ها اتاق یا فضای داخلی (مگر جهت زهکشی) وجود نداشت. در بالای آن یک یا دو زیارتگاه برای خدای اصلی شهر ساخته شده بود و گاهی در آن‌ها تالارهای خواب مورد استفاده در مراسم ازدواج مقدس Hieros Gamos وجود داشت.

زیگورات‌ها درون یک حریم وسیع سربرافراشته بودند و چهار گوشه‌ی آن‌ها رو به چهار جهت اصلی بود. ساختمان‌های فرعی بی‌شماری درون این حریم بنا شده بودند که محل استقرار کاهنان معبد بود. بر قله‌ی این کوه نمادین که از آجر و گل فشرده ساخته شده بود، کاخی قرار داشت که مخصوص خدای اصلی شهر مربوطه بود.

زیگورات‌ها از یک سو جایگاهی بودند برای خدایان، تا بدان طریق به شهرهای خود روی زمین فرود بیایند، و از سوی دیگر وسیله‌ای بودند برای ساکنان شهرها تا بدان طریق به خدایان خود نزدیک شده و به درگاه آنان عرض حال بدهند.

زیگورات‌ها ۳، ۵ یا ۷ طبقه بودند و گاهی به ارتفاع حدود ۱۰۰ متر هم نزدیک می‌شدند. هفت طبقه‌ی زیگورات در ارتباط با هفت سیاره‌ی آسمان بود و هر یک به رنگی مختلف، متناسب با سیاره مورد نظر رنگ شده بود. طبقه‌ی پایین متعلق به زحل بود و با سیاه رنگ شده بود و طبقه‌ی آخر با طلا روکش می‌شد و محل اقامت شمش، خدای خورشید بود. دومین طبقه از بالا؟ (به نظر نگارنده و بنا به شواهد احتمالا اشتباه شده و منظور دومین طبقه از پایین است) سفید و به رنگ مشتری بود، سومین طبقه قرمز آجری، رنگ عطارد بود، سپس آبی برای زهره و زرد برای مریخ، خاکستری یا نقره‌ای برای ماه بود.

تعبیر دیگر این است که هفت طبقه‌ی زیگورات مظهر هفت آسمان و هفت سطح هستی و هفت فلز و هفت رنگ است: -۱ سیاه، زحل، سرب. -۲ قهوه‌ای سرخ، مشتری، قلع. -۳ قرمز، مریخ، آهن. -۴ طلایی، خورشید، طلا. -۵ سفید، زهره، مس. -۶ آبی تیره، عطاردی، جیوه. -۷ نقره‌ای، ماه، نقره.

شواهدی مبنی بر وجود الگوهای زیگورات‌ها در دست است. این احتمال وجود دارد که در اواخر دوره‌های بابلی زیگورات‌ها به جای، یا علاوه بر عملکردشان به عنوان برج‌های معابد، در نقش پست‌های دیده‌بانی اخترشناسی به کار می‌رفته‌اند.

برج بابل به مثابه‌ی زیگورات

ساختمان بین‌النهرینی «برج بابل» با الهام از زیگورات ساخته شد. در کتاب مقدس این برج نماد افراط تمام انسان‌هایی است که می‌خواستند برابر با خدایان باشند و گمان داشتند می‌توانند با وسایل کاملا مادی به آسمان صعود کنند.

برج بابل در واقع یک زیگورات بود که قرار بود از زمین به آسمان نزدیک شود، ولی به دلیل مغایرتی که با اصول مذهب توراتی داشت، سرکوب شد.

بر اساس سِفر پیدایش، بابلی‌ها می‌خواستند که شهر و برجی بسیار عظیم بسازند که "سر آن به آسمان‌ها برسد". تکمیل این نقشه، توسط یهوه که گفتار کارگران را تا جایی تغییر داد که دیگر قادر به فهم حرف همدیگر نبودند، متوقف شد. پس از آن مردم در سراسر جهان پراکنده شدند.

معرفی چند زیگورات

بزرگ‌ترین زیگورات باقی‌مانده در ال – اونتاش – ناپیریشه Al Untas Napirisa (چغازنبیل امروزی) واقع در عیلام باستان (در نزدیکی شهر شوش امروزی) است. بهترین نمونه‌ی باقی‌مانده از زیگورات‌ها، زیگورات خدای ماه، نانا Nanna در اورِ Ur است. زیگورات مردوخ Marduk در بابل به اِتمن اَن کی E temen an ki (پی زمین و آسمان) شناخته می‌شد، ارتفاع این زیگورات ۹۱ متر بود و ۷ طبقه داشت. زیگورات "آنو" در «اوروک» است که «معبد سفید» بر فراز آن قرار دارد.

زیگورات «اینین» در «اوروک» واقع است. زیگورات «کوری گلزو» در "اور" قرار داشت. بقایای زیگوراتی در شهر باستانی نمرود (کلخو) دیده می‌شود. زیگورات «خورس آباد» Jorsabad در دوران امپراطوری آشور ساخته شد. زیگورات «نبو»Nabu در "بورسیپَ" در زمان کلدانی‌ها در بابل ساخته شد. چند زیگورات دیگری که در بین‌النهرین قرار دارند عبارتند از: زیگورات کاخ سارگون، زیگورات تل الریماح (کَرَنَ)، زیگورات عقرقوف، زیگورات «آشور» Ashur در شهر "آشور".

معنای زیگورات

ظاهرا معنای نام زیگورات، در زبان سومری به معنی کوه و بلندی است. برای مثال زیگوراتی که سومری‌ها برای انلیل، خدای توفان بنا کرده بودند، «خانه‌ی کوهستان»،

«کوه توفان»، و «مرز میان بهشت و زمین» می‌خواندند.
زیگورات «لارسا» به معنای «خانه‌ی پیوند آسمان و زمین» بود.

کلمه زیگورات یا زیقورات از فعل آکدی "زقارو" (Zegharoo) به معنای بلند و برافراشته ساختن، گرفته شده است.

معبد بالای زیگورات را «شخورو» می‌نامیدند که به معنی «اتاق انتظار» یا «اتاق گذرگاه» بود.

منابع:

- اساطیر مشرق زمین، نویسنده جوزف کمبل، مترجم علی‌اصغر بهرامی، تهران، جوانه رشد، ۱۳۸۳، ۵۴۴ص.
- فرهنگ نمادها: اساطیر، رویاها، رسوم و ...، ژان شوالیه – آلن گربران، ترجمه و تحقیق سودابه فضائلی، ویراستار فنی علیرضا سید احمدیان، تهران، انتشارات جیحون، ۱۳۸۲
- فرهنگ‌نامه خدایان، دیوان و نمادهای بین‌النهرین باستان (مصور)، نوشته جرمی بلک، آنتونی گرین، تصویرگر تسا ریکاردز، ترجمه پیمان متین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۳
- تاریخ و تمدن بین‌النهرین، یوسف مجید زاده، ویراسته شهناز سلطان‌زاده - هایده عبدالحسین زاده، ویرایش زیر نظر احمد حب علی موجانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۶-۱۳۸۰
- رساله در تاریخ ادیان، میرچاالیاده، ترجمه:جلال ستاری، تهران، سروش (انتشارات صدا و سیما)، ۱۳۷۶
- کالبد خدایان: مروری بر چگونگی تجسم امر قدسی در معماری تمدن‌ها و فرهنگ‌های گوناگون، پژمان شقاقی، تهران، قصیده سرا، ۱۳۸۴
- فرهنگ نگاره‌ای نمادها در هنر شرق و غرب، جیمز هال، مترجم: رقیه بهزادی، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۸۰
- فرهنگ مصور نمادهای سنتی، جی.سی. کوپر؛ ترجمه ملیحه کرباسیان، تهران، فرشاد، ۱۳۷۹/